شرح ابیات حافظ









بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس بی قیاس عالمی را روا و ستایش بی آلایش ناطقی را سزاست که منتظم امور الحسنیجان و مرتسم قواعد
عالم امکان را بکف کفایت بی چون و ارادت جاودانی انگاه ذات و نامتناهی حاصل و کاملان کامل معقوف و مرجع ذات
هر صباح در سر صبوحی کشان صهبای ساغر [illegible] پیدا و هر شام در کاخ دماغ جرعه نوشان
مدام جام واحد نیش سروری هویدا گشت جهان از احسان حسانش ابیقیت ظاهر و نار نیران
از قهر قهاریتش علامتی است زاهر آب و خاک را بهوای هوا تیش آتشی سرشکال دانسته را
جنبای وسعت رحمتش جنبشی است مستمر هر عیان ذره را کاشف است و هر نهان را
واقف هر ظاهری را باطن هست و هر باطنی را ظاهر صمدیتش سر وحدانیت احد
غنی است واجب و کریمی است واحد حقیقتیست بی نشان و ذاتیست لا مکان ظاهر است
در نهایت خفا و خفی است در نهایت اجتلا الرب خفی لافراط الظهور تعرضت لادراکه ابصار
قوم اخافش ❀ وحظ العیون الزرق من نور وجهه ❀ لشدته حظ العیون العمایش بیت ای تو
مخفی در ظهور خویشتن ❀ وی رخت پنهان بنور خویشتن ❀ تعالی شانه و عظم سلطانه

در نعتی

در نعت نبی که سرور عالم و پیشوای امم خلاصه اولاد آدم سخن سنج انا افصح العرب والعجم زبان معجز بیانش بعجز
لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک معترف و لسان فصاحت بیانش باعتراف ما عرفناک حق
معرفتک گویا امثال ما را که در حجاب ظلمات بعضها فوق بعض گرفتاریم چگونه زهره که دم
از ثنای شان زنیم و زبان به بیان الاء کثیره بیم مثنوی للمولوی این نگوهم چون در اشارت
نابدست ❀ دم مزن چون در عبارت نابدست ❀ تا اشارت [illegible] نشان ❀ ذکی
رو علم دارد بی عیان ❀ لا تکلفنی فانی فی الفنا ❀ کلت افهامی فلا احصی ثنا ❀ کل شیء قاله غیر
المفیق ❀ ان تکلف او تصلف لا یلیق ❀ خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست ❀ کاین دلیل
هستی و هستی خطاست قال بعض اهل الکمال و لقد در من قال غایت لسان از او [illegible]
و عیانها و نهایت عرفان وی حیرانه بیت ای در توهه بیانها و عیانها همه هیچ پندار
یقینها و گمانها همه هیچ ❀ انتهی کلامه اعلی الله مقامه پس در این باب بهترین و نیکوتر
چنین است که در این باب خاموشی گزینیم و در زاویه سکوت نشینیم ❀ استمداد توفیق از او
جوئیم ❀ و بجز طریق عجز و انکسار نپوئیم ❀ حسبنا الله نعم الوکیل اما بعد از حمد صمد احد پس
از ثنای احد صمد لم یلد و لم یولد صلوات نامعدود و تحیات نامحدود بر مورد و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین اعنی خاتم انبیا و مرسلین ❀ و خاتم اصفیا و راسخین در صفوف صف
دانش و ادراک و منصوص بخصوص لولاک لما خلقت الافلاک مصباح رفعت منش
و مفتاح خزاین آفرینش محمد المحمود و رسول المعبود نظم خسرو کشور لولاک محمد
که نهاد ❀ ایزدش تاج رسالت بسر از روز ازل ❀ پادشاه مدینه [illegible]

راسخ در زمین ناسخ ادیان و ملل صلوات الله وسلامه علیه وآله واولاده الطاهرین المطهرین
المعصومین سیما وصیه وابن عمه وخلیفته امره ما افضل امیر المؤمنین ویعسوب الدین وقاید
الغر المحجلین ورحمة الله رب السموات والارضین والولایت انما ولیکم الله وولی من کنت
مولاه فعلی مولاه ٭ للمولوی المعنوی زین سبب پیغمبر با اجتهاد ٭ نام خود وان علی مولا
نهاد ٭ گفت هر کس را منم مولی و دوست ٭ ابن عم من علی مولای اوست ٭ نجی
که گر نوح نجی دست توسل بسفینة النجاة محبتش نزدی کی از طوفان بلا کشتی او
بجودی نجات رسیدی ٭ خلیلی که اگر خلیل الجبال حمایتش از نار نمرود نرفتی کی مجمر آتش گر
بروی گل تر شدی ٭ کلیمی که اگر کلیم در طور سینا از زبان او کلام گفتی کی در جواب لن
ترانی شنفتی ٭ روح الله که اگر نه روح از هوای متابعتش زدی چگونه اموات را احیا نمودی جمیلی
که اگر نه یوسف پرتوی از حسن جمالش داشتی در بازار حسن فروشان متاع حسنش بهائی نداشتی
بلی چنین است کس مخاطب لولاک علی لما خلقتک تواند شد بیت در بین مشهد که انوار
تجلیست ٭ سخن دارم ولی ناگفتن اولیست ٭ والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم
بر صاحبان صاحب فطرت و باطنان نقادی حکمت مخفی و مستور نماناد که این نو آموز دبستان
بینوائی و هزار دستان بستان سخن سرائی المحتاج الی الله الجواد سالک مسالک سداد پیرمحمد
متخلص بشفیق شمه از زبان حال و شرذمه از کیفیت احوال خود و سبب تالیف این رساله را
برای سخن سنجان دار العیار سخن دلیلان نکته گیران دار الضرب معانی واضح و لایح میسازد
که بحکم ناقبضای اقتضای ایام طفولیت و بمقتضای زمان شباب بشغل لهو و لعب بود و بشم جنین

نیک

نیک و بد تمیز آدمی از بود ونمی نمودم الان فها کان حیدی که هنگام رجان جوانه بود او آوان روز قی نشا
در زمان درس خوانه و رسم آداب دانا بود از انقلاب زمان و گردش دوران و حدوث
حدثان موفق باین موهبت و مشرف بچنین کرامت نگردیدم که در دبستان تحصیل آموز را پی
از رسوم علوم دینیه درسی از رسوم آداب انسانیه آموزم تا هنگام سن کهولت که منتهای غرور جوانی
و ابتدای مراتب آداب دانی بود در رسید در آن وقت نیز لعلت عدم مربی و بسبب موانست
و موافقت با همگنان و مجالست و مخالطت با مردم دیوان مرتکب امور دیوانه و متوجه
خدمات سلاطین شدم مدتها نیز بدین و تیره گذشت آخر الامر سروش سروش چشم گوش هوش
رسید که بیت ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ٭ ندانمت که درین دامگه چه افتادست
چون این بشارت را شنیدم سر بگریبان تفکر فرو بردم و با خود اندیشیدم که تا کی
در صدد خواهش نفس سگ منشی و تا چند دیده از حقوق منعم حقیقی می پوشی خاک بسر که عمرت
بسر رسیده و قدمی در راه حق نزدی و سالت از سی گذشت و درسی از کتب آن کتاب
نخواندی سر گشته باد که روزگارت باخر آمد و حرفی از دیوان ادبت نیاموختی
از این چه حاصل که چون مجنون در پای لیلی صفتان افتی و دیوانه وار بگرد هر کوی گردی و از آن
چه سود که با شاهدان غلمان منظر یوسف پیکر طریق محبت در نوردی اگر نه ساده
لوحی چرا خود را اسیر ساده رخان میسازی و اگر نه بدام نفس گرفتاری چرا در بند
گلرخان هستی گیرم که بادام الفت ماه پری وشان عناب لب مهوشان سیمین غبغب
بسر بردی و همیشه باده ارغوانی و راح ریحانی از ساغر ساقیان سیمین ساق کشیدی

و شهد ناب از عناب لب شکرلبان چشیدی و رطل‌های دمادم با مطربان داود الحان که از
رشک نغمه‌سرائی ایشان زهره چنگ از طرب می‌شکست همراز او در مؤالفت ان
مؤالف و مخالف حجاز و عراق ناله زیر و بم بچهارگاه واز نوبه پرسانیدم بعیش و عشرت
گذرانیدی عاقبت نه آنان عقده از کار روزگارت می‌گشایند و نه ایشان موجب نجات
آخرت می‌گردند مثنوی حدیث بلبل و پروانه تا چند هوس در خواب انصاف نه
تا چند کهن شد قصه فرهاد و شیرین چه حبش رفته و تقویم پارین کهن اف بها
نشنیدن اولی سخن از هر چه گوئی دیدن اولی بعد از این اندیشه متوکلاً علی الله
و متمسکاً بالعروة الوثقی باهم عنان توفیقات سبحانیه و هم رکاب تائیدات یزدانیه
عنان اوهام اندیشه را که در مضمار نافرمانی مطلق العنان بود باز کشیدم و در زاویه عزلت
و انزوا آرمیدم بکلی سراچه دل را از ملازمت خدمات سلطانیه پرداختم و حلقه
ملازمت متابعت علما و شعرا را آویزه گوش هوش ساختم هم از منبع علوم
ایشان مشرب دین را تزئین میدادم و هم از جواهر زواهر کلام رنگین ایشان بهره‌یاب
میشدم گاهی طلسم سینه را از اعداد حروف جمل بر پا میساختم و گاهی لوح ظاهر را بنقوش
کلمات فارسیه و تواریخ سلاطین سالفه منقش میکردم اوقات صرف علوم نحو و صرف
نمودم تا تمیز صحیح از معتل دادم و معلوم را از مجهول معلوم کردم مکرر تا بمقوله سنجیدم
و معرب را از مبنی برکندیدم بعد از آنکه از این دو فن ربطی حاصل شد مایل علوم منطق و معانی
شدم لفظ مجلبه شاهد استفاده نکته را اثر بینی از ترشیح و تخیل مزین و مرشح می‌نمودم

دلم نغمه بموجب راز نیز داده بنتیجه صحیح میگرفتم مدتی در علم ریاضی ریاضت کشیدم تا مدارات
حرکات و اختلاف مناظر سیارات بالقوه مدرکه سنجیدم از حکمت نظری طبع رنجور را
شفا دادم و باشاره اشراقات سبحانی بعلوم اشراقیه و رسوم فلسفه مردم از هر علمی بقدر الامکان
بهره اندوختم و هر فنی شرذمه اندوختم تا شبی در خدمت از دوستان باوفاق و مخادیم بااتفاق
مجلس اتفاق افتاد یکی از یاران نکته پرداز این شعر خواجه شمس الدین محمد شیرازی را برخواند ماجرا کم کن
و باز آی که مرا مردم چشم   خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت   و خواهش حل
معنی آن نمود حاضران مجلس تمامی خموش و پای تا سر گوش شدند چون آن ابیات حالت را
از یاران ملاحظه نمود روی التفات بجانب حقیر کرده فرمود که اگر بیان این شعر معنی
بر بنده گذاری از اخلاق ستوده بعید نخواهد بود فقیر نیز آنچه بعقل ناقص خود یافته بودم معروض
داشتم چنانکه بعد از این خواهد آمد حاضرین تمامی تحسین بلیغ فرمودند در آن اثنا یکی از یاران
زبان ثنا بر گشود و داد سخن داد خواهش‌مند از این منزوی زاویه بی‌سامانی گردید
که شرحی واضح و بیانی لایح بر اشعار مشکله لسان الغیب نوشته باشم از آنجا که این ناقابل
این مهم اهم و لایق این امر معظم نمیدانستم از قبول این معنی تحاشی کلی نمودم و مسئول
او را سمع اصغا و قبول نمی‌شنودم بالاخره چنین دیدم که گرد ملال از ناصیه احوال
او ظاهر گردید مراعات جانب اعدا مرعی داشته انجاح مطالب و انجام مآرب را
دامن همت بر میان زدم و تمام دیوان لسان الغیب را بدیده دقت ملاحظه
کردم هر شعری از اشعار را که چندان احتیاجی به بیان نداشت و فی الجمله وضوحی داشت

ازان ساکت و انچه را امکان و مناسب حمل بر معنی مجازی بود بطریق خفیف تحقیق نمودم
و ما بقی را که ظاهر اسماء مجاز بر آن بر حقیقه رجحان داشت ترجیح داده و تکلفات
رکیکه را گوشه نهاده چون لغات بعضی از اشعار وضوحی نداشت لهذا طرفی از لغات
هر حرفی نیز بعد صحیف بعد از اتمام آن حرف بیان نموده مگر لغتی را که سبق ذکر یافته
باشد و سمیته بکشف الرازق فی حل اشعار مشکله خواجه شمس الدین محمد شیرازی منمی و ملتمس از سخن
سنجان بارای و ارباب هوش و نکته گیران سخن پرور آنست که چنانچه سهو و خطائی ازین
سائی و خاطی مطلع شوند بمضمون ان الحسنة السیئة و بمفاد الانسان مرکب من
السهو والنسیان الغرض را بر خطای این خاطی نگشایند و زبان توبیخ بر سهو
این ساهی دراز نفرمایند بلکه چشم از عیوب آن بپوشند و بقلم عفو در اصلاح آن کوشند
بیت من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری ٭ از هیچ کم از هیچ نیاید کاری ٭ هر سر که
ز اسرار حقیقت گویم ٭ زانم نبود بهر بجز گفتاری ٭ بالله التوفیق و هو خیر الرفیق
الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها ٭ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها
الا بفتح اول و ثانی با الف کشیده حرف تنبیه و کلمه خطابست بمعنی هان و آگاه باش ادر
امر است از اداره بمعنی گردانیدن ناول ماخوذ است از مناوله بمعنی دادن و گرفتن باشد
و ها ضمیر مونث است راجع بکاس باعتبار معنی عشق در لغت بشیفته شدن از غایت دوستی
ماخوذ است از عشقه بفتح اول و کسر ثانی نوعی است از لبلاب و لبلاب گیاهی باشد
که بر درخت پیچیده و گاه باشد که درخت را خشک کند و آن را عشقه نیز گویند

و در اصطلاح

و در اصطلاح حالتی است که منشاء میل خواطر و موجب اضطراب دل میگردد حواله از جانب
عاشق و حواله از طرف معشوق و این بر دو قسم است حقیقی و مجازی اما عشق الهیست
که ذره با مهرش نسبتی است منشاء افزونش طی است عمر دراز مالیت جانان
بخشش و آتشی است یگانه سوز الحق طرفه آتشی است که هر سنان بیگانه بسیار را بزور
نفس از سر بر دو ناوده نوش آن خمخانه اسرار را خرمست کنند انبیاء و اولیاء و اوصیاء
و عرفا سلام الله علیهم اجمعین کل متصف باین صفات بوده اند و دیگران را هم ترغیب
فرموده اند علو درجات و بلندی مراتب آن در اکثر احادیث و کتب عرفا مذکور است
کما ورد فی الحدیث القدسی من طلبنی وجدنی و من وجدنی عرفنی و من عرفنی احبنی و من
احبنی عشقنی و من عشقنی عشقته و من عشقته قتلته و من قتلته فعلی دیته و من علی
دیته فانا دیته رزقنا الله و ایاکم ایها الاخوان فی الدین والزکاء فی طلب الیقین خلاص
پای اوهام در بیان او حاشا لک است و دست خیال از دامن توصیفش کوتاه ٭ شعر
هر چه گویم عشق را شرح و بیان ٭ چون بعشق آیم خجل باشم از آن ٭ اما عشق مجازی آن
نیز بر دو قسم است اول آنکه در آینه جمال معشوق که مرآت و مظهر جمال مطلق است
حق را مشاهده میکند و بمضمون المجاز قنطرة الحقیقه کشش و کوشش می نماید تا آنکه خود را
از بحر گرفتاری بساحل آزادی رساند این نیز بطریق اهل عرفان ممدوح و مشکور است ثانی آنست
که منسوب باشد بهوا و هوس نفسانی و مرتکب شدن امور شنیعه ممنوعه این قسم است که حکما
آنرا از جمله مرض ماخولیا شمرده اند قال الارسطو العشق عمی الحواس عن ادراک العیوب

وقال الشيخ في الشفاء العشق مرض سوداوي يزيد بالاستماع وينقص بالجماع نعوذ بالله
من شرور انفسنا وسيئات اعمالنا اي مشكلهاي عجب است چه عنبرين روح را با الف و
نون جمع كنند همچون مردمان واسپان ومرغان وگاهي برخلاف اين هم كنند درختان ومرغها
نيز گويند ما حصل معني آنكه چون عشق در بادي النظر آسان جلوه گر بود ودر آخر بغايت مشكل شود پس
بهوش باش اي ساقي ساغر بده وبستان كه شايد از شرب شراب حالتي وكيفيتي دست دهد
كه مراتب مشكلات ومعضلات عشق آسان شود واحتمال دارد كه مراد اين باشد كه چون راه
عشق راهيست پرخطر ومرحله ايست بغايت خطير ووادييست بي پايان وبيابانيست بي نشان
شرط پا گذاشتن در اين وادي از سر گذشتن نه گشتن پس بهوش باش اي ساقي شراب بده
تا جرعه از ساغر فراموشي نوشيم وساعتي در زاويه بيهوشي باشيم كه تحمل اين بار گران در خور
حوصله هر كس نيست **نظم** پردلي بايد كه بار غم كشد رخش مي بايد تن رستم كشد
ببوي نافه كاخر صبا زان طره بگشايد ز تاب جعد مشكينش چه خون افتاد در دلها
طره بالضم گيسو وزلف است جعد بالفتح موي مرغول چه بكسر اول وخفاي ثاني لفظيست كه در محل
تعجب ومقام استفهام استعمال كنند وگاه براي صفت كثرت هم آمده است چنانكه در اين
بيت است وبمعني هرچه نيز باشد ودر مقام تقليل گويند چيزي نميتواند خواند چه اعتبارش
گرفته است وعدد پانزده را نيز از آن اراده كنند باعتبار جيم وها يعني بسبب صبا بادي
كه از جانب مشرق وزد وكنايه از باد بهاري نيز ميشود نافه بكسر نون پاي آهو ناف هر چيز
باشد نور يا مثل پرتو افتاب شمع وچراغ وبمعني پيچ وتاب وطاقت وتوانائي وخم

وعقب

وعقب وفر نيز آمده يعني باد وزد وبوي نافه كه صبا از آن تاب پيچ موي پيچان طره مشكبوي
گشايد چه بسيار خون افتاده در دلها وهاي دلها ايضا مثل هاي مشكلهاست **حضور گر همي**
خواهي از او غايب مشو حافظ متي ما تلق من تهوي دع الدنيا واهملها متي اسميست
متضمن معني شرط با رابنده است وتلق مجزوم است بشرطيه يعني ملاقات كردن در رسيدن
من موصوله است تهوي صله من است ماخوذ از هوست كه بمعني آرزو كردن ودوست داشتن
باشد وعايد محذوف است دع فعل امر است بمعني بگذار جواب شرط فعل طلبي باشد
لازم وواجب است كه مقرون بفا باشد مثل ان كنتم تحبون الله فاتبعوني در اين مقام كه
حذف شده بجهه ضرورت شعر است اهملها امر است از اهمال بمعني فرصت ومهلت
دادن كذا في المنتخب هاي ضمير راجع بدنياست يعني اگر حضور وقرب معشوق ميخواهي وطالب
هستي از او غايب مشو حافظ وهرگاه ملاقات بكني كسي را كه دوست ميداري او را يعني
معشوق را واگذار دنيا را ومهلت بده او را يعني دنيا را با اهل دنيا واگذار كه الدنيا جيفة
وطالبها كلاب **للعارف الرومي** طيبات از پي طيبين للخبيثات الخبيثين است
اين واحتمال دارد كه متي استفهاميه باشد وما نيز زائده باشد يعني كي ممكن است
وقت ملاقات واگذار دنيا را يعني تا طالب دنيا هستي ملاقات ممكن نيست
ترك دنيا بكن تا بمعشوق برسي **بيت** برادرانه بيا قسمتي كنيم رقيب جهان
وهر چه در وهستي تو يار از من واحتمال دارد كه ما نافيه باشد يعني اگر ملاقات بكني كسي را
كه دوست وطالب او هستي واگذار دنيا را كه فايده ومصرفي ندارد ودر اين صورت

اگرچه بحسب معنی صورتی دارد ولیکن عربیه مخالفت دارد کما لا یخفی **شعر** دل خرابی میکند
دلدار را آگه کنید زینهار ای دوستان جان من و جان شما زینهار در زینهار
یعنی پناه جستن و امان خواستن و شتاب کردن و تعجیل نمودن باشد جان من و
جان شما یعنی و این سماع است از حضرت امیر شهاب الدین کرمانی کذا فی کشف
اللغة یعنی دل خرابی و بیتابی میکند پناه میجوییم از شما ای دوستان از جور و تعدی آن
بجان شما سوگند که جان مرا از دست دل نجات بدهید کس بدور نرگست
طرفی نبست از عافیت به که نفروشند مستوری بمستان شما دور بمعنی
گردش و مدد زمان و ایام است نرگس بکسر کاف فارسی گلی است معروف و کنایه از چشم
معشوق هم هست طرف بفتح اول و سکون ثانی حقه و پاره از هر چیز باشد طرف
بستن کنایه از نفع یافتن از چیزی حاصل کردن باشد از کسی یا از جائی محصل معنی آنکه
کسی در عهد ایامی که چشم تو پیدا شده بهره و فایدهٔ از عافیت نبرد یعنی چشم تو رسم
عافیت را بکلی از جهان برانداخت پس هرگاه چنین است بهتر این است که مستوران
مستوری و پنهانی خود را که قسمی از عافیت است بدو چشم تو نفروشند که کار
بی فایده و عمل لغو خواهد بود و احتمال دارد که مراد این باشد که کسانیکه خود را از زمرهٔ
مستوران میدانند مثل زهاد و عباد و مدعی عافیت داشتن نشوند که پروائی
از نرگس تو نداریم و دل باو نداده ایم خود رتبه او نداده ایم که ادعای بیجا و بیحاصل است
شعر با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته بو که بوئی بشنویم از خاک بستان شما

شرح باد صبا معنی آن مذکور شد بو بضم اول و سکون ثانی مجهول معروف است که رایحه باشد
و مخفف بود و باشد نیز هست خاک بسکون کاف فارسی معروف است و آن یکی از عناصر اربعه
و بو با راب خوانند و کنایه از نفس مطمئنه و شخص سلیم النفس باشد و فروتنی و افتادگی و مطیع
و فرمان بردار را نیز گویند کذا فی البرهان بر یکنه کران دار العیار معانی پوشیده و مخفی نخواهد
بود که بحسب لفظ معنی صحیح این شعر فهمیده نمیشود چه رخ را با خاک مناسبتی و خاک را با رخ
نسبتی نیست و از خدمت جمعی از استادان صاحب فن در صدد استکشاف
و انکشاف آن هم برآمده معنی درستی از هیچکدام دستگیر نگردید آنچه بخاطر فاتر میرسد این است
که با صبا همراه بفرست گلدسته از رخ خودت یعنی بوی خود همراه باد صبا بفرست که
شاید بوی بشنوم از مطیع و فرمان بردار و افتاده بستان شما که عبارت از باد صبا
باشد یا آنکه بوی بشنوم از خود بستان شما که مراد رخ باشد و میتواند که اینجا کنایه
قبل صبا کنایه از الهام ربانیه و مکاشفات سبحانیه که آنرا وحی خفی گویند و گلدسته
کنایه از شاهدات تجلیات حق است و معنی چنین باشد که ای محبوب حقیقی وای
مطلوب تحقیقی ما حصول مواصلت میسر نمیشود مگر بمعاونت قالب و این و این مقبولان
درگاه را دست میدهد پس بوی خفی که الهام ربانیه باشد از ابواب مکاشفات
بر من مکشوف دارد و اسرار شاهدات را معروف گردان تا بذوق آن مشاهدات
از گردش حوادث دوران وارهم که با این وسیله بمطلوب اصلی برسم و بمقصود
اصلی رسم و فیه ما فیه بدم گفتی و خورسندم عفاک الله نکو گفتی جواب تلخ می زیبد

لب لعل شکرخا را بخشش عفا از عفو بالفتح است یعنی درگذشتن از گناه و اعراض
نمودن از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و برگزیدن نیکوترین چیزی خا بمعنی خورنده باشد
و بدین معنی بدون ترکیب در آخر کلمه گفته نمی‌شود و همچون شراب‌خوار و کباب‌خوار و امثال
آن محصل یعنی آنکه بدم گفتی و خورسندم و خوشوقتم نیکو بگرداند ترا خدا و از تقصیر و گناه
تو درگذرد و جواب تلخ از لب شیرین این است زهر از قبیل تو نوشدارو بخش
از دهن تو طیبات است یا بطریق استفهام باشد یعنی جواب تلخ زیبنده است
از لب شیرین یعنی خوب نیست لیکن معنی اول بهتر است ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم
ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما مدام بالضم شراب و همیشه و بالفتح جایی و دوام عرض
لسان الغیب از این شعر انکار سکر بی شراب است یعنی ما در پیاله عکس رخ یار را مشاهده
کرده‌ایم ای بیخبر یعنی ای منکر نمیدانی و واقف نیستی از لذت شرب دائمی همیشگی
ما هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما
جریده بر وزن مدینه تنها و فرد را گویند و فوج و گروهی از لشکر که جدا کرده باشند
از بهر کاری و شاخ خرمای بی برگ و نیزهٔ کوچک قلندران نیز گویند و مراد اینجا
معنی ثانی است یعنی هر کس که زندهٔ عشق است هرگز نمی‌میرد و در دفتر عالم ثبت است
دوام ما یعنی ما هرگز نخواهیم مرد و زندهٔ عشقیم رباعی آنان که براه عشق ثابت
قدمند ٭ در ملک وفا به سرفرازی علمند ٭ مقصود و خلاصهٔ وجود ایشانند ٭
باقی همه با وجود ایشان عدمند ٭ للشمس تبریزی چه حدیث است نگار مرگ بود

عاشق را

عاشق را این مجال است که در چشمهٔ حیوان مردن بگرفت همچو لاله دلم در هوای
سرو ای مرغ بخت کی شوی آخر تو رام ما نظر بانکه لاله داغ دار است می‌فرماید
که بگرفت همه مثل لاله دل من در خواهش و آرزوی سرو که کنایه از معشوق باشد ای مرغ بخت کی
رام ما میشوی آخر که باین سرو برسم سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد دلبر
که در کف او موم است سنگ خارا خارا سنگ سخت سنگ در کفش موم است کنایه
از تسلط و توانائی اوست یعنی ای عاشق تندی و سرکشی مفرما تا بکی که دلبری که سنگ خارا
در کف او مثل موم است از غیرت ترا میسوزاند آیینهٔ سکندر جام جم است بنگر
تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا آیینهٔ سکندر آیینه بود از هنرهای ارسطو که بجهة آگاهی
از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه نصب کرده بودند شبی پاسبانان غافل شدند
فرنگیان فرصت یافته آنرا در آب انداختند و اسکندریه را برهم زدند و عاقبت
ارسطو آنرا از آب بیرون آورد و کنایه از آفتاب هم هست جام جم یعنی پیاله
جمشید که ساختهٔ حکما بود هفت فلک را از آن معاینه مشاهده کردی و آنرا جام
جهان نمای نیز گویند دارا بر وزن خارا نام پادشاه مشهور که دارای اکبر باشد
و آنرا داراب نیز گویند که در زمان اسکندر کشته شد و دارای اصغر پسر اوست
و بمعنی دارنده هم هست یعنی آیینهٔ سکندر که کنایه از شراب است مانند جام
جم است یعنی آنچه باید و شاید از او مکشوف و معلوم میشود بنگر در او تا بر تو
ظاهر سازد احوال ملک دارا را مراد هیئت که بی تخمین تا احوال آیینه و گذشته

بر تو منکشف شود سری از اسرار بر تو مخفی نماند **ساقی نامه** بیا ساقی آن می که در عکس جام
بکیخسرو و جم فرستد پیام * بده تا بگویم باواز نی * که جمشید کی بود و کاوس
کی * بیا ساقی آن می که زو جام جم * زند لاف بینائی اندر عدم * بمن ده که گردم
بتائید جام * چو جم آگه از سر عالم تمام * **آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند**
اشهی لنا واحلی من قبلة العذارا تلخ وش کنایه از شراب است صوفی کنایه از سرور
انبیا و سالار اصفیا محمد مصطفی صلعم است ام مادر خبائث پلیده و زنان خبیث اشهی
بالفتح آرزو او زنده تر و مرغوب تر احلی بالفتح گوارا تر و خوش آینده تر و در بعضی از نسخ
اصلی ملاحظه شده یعنی شیرین تر قبله بالضم بوسه و بالکسر کعبه و جهتی که بدان رو کنند
در نماز و در اینجا قبله بالضم مراد است که بوسه باشد عذارا بالفتح زن دوشیزه عذاری
بالفتح و فتح را و کسران طبع یعنی شراب که سرور عالم آنرا ام الخبائث نامیده مرغوب تر
و گوارا تر است از برای ما از بوسیدن دختران باکره که مطلوب هر کس است اگر
کسی گوید که آنچه پیغمبر صلعم نهی فرموده باشد نه باب است از برای عارف کامل گوارا باشد جواب
آنست که خواجه رحمه الله بیان حال و مقول اقوال اشخاصی را میکند که فاعل این فعل میشوند
اعتذاری از این ندارند با دعای این مدعا را میکنند **ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد**
وقت آنست که بدرود کنی زندان را ماه کنعانی کنایه از حضرت یوسف است بدرود
بر وزن بهبود بمعنی سالم و سلامت باشد و بمعنی وداع هم آمده است و مراد در اینجا همین
معنی است و بمعنی ترک سر واگذاشتن و دست برداشتن از چیزی باشد هم باشد یعنی

ای یوسف

ای یوسف کنعان من سلطنت و وزارت مصر حسن و نیکوئی تو شد حال وقت آنست که از
زندان مستوری و پنهانی بدر آئی و وداع زندان مجوبیت نمائی و مضمون این است که این شعر
خطاب بنفس است در ترک علایق یعنی از عالم ماده که بمنزله زندان است برو بر مسند سلطنت
مصر که عبارت از عالم ملکوت است و قرب محبوب حقیقی است متمکن شو و موید
این بیت است **بیت** ترا ز کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که درین
دامگه چه افتاده است **عنقا شکار کس نشود دام باز چین کانجا همیشه باد بدست است**
دام را عنقا بفتح سیمرغ را گویند از خلیل منقول است که او را عنقا بواسطه آن گویند
که در گردن او خط سفیدی مثل طوق است و آنرا عنقای مغرب بضم میم هم خوانند زیرا
هر چیزی را که بربودی آن چیز را غریب کردی و ناپدید شدی گویند روزی طفلی را بوده بود
و روز دیگر زنی را برده و ناپدید گردید مردم آن شهر شکایت پیش پیغمبر عصر خود که حنظله بن
صفوان بود بردند او دعا کرد که خدا نسل او را منقطع سازد صاعقه او را فرو گرفته
بسوخت کذا فی المجمع الامثال و بسبب مغربیت حمل بر چیز نایافت و نایاب باشد
و در اصطلاح عرفا کنایه از صرف بکنه ذات است باد بدست و باد بدست اهل عرف
و مثلف بی حاصل و تهی دست را باشد مثال اول شاعر گوید **بیت** از بهر نامه بهم دست
چهار باد بدست * بسکه بر نقد لطافت ساخت ابر در فشان * مثال دوم این بیت
گوید **بیت** تکیه بر جای چیزی مکن که شوی زین امید باد بدست بر جای زن و نصب
عام خود را مرد و تواضع مست ما حصل معنی آنکه عنقا که عبارت از معشوق باشد شکار

کس نشود دام باز چین یعنی دام را بردار که اینجائی که آن هست همیشه دام باد بدست است
یعنی بعفا بده و بیجا حاصل است حماک الله عن شر النوائب جزاک الله فی الدارین
جزا جزا بالفتح والمد جعاب که دن وکل و اینجا مراد معنی اول است نوائب بفتحتین مصیبتها
و او جمع نائبه است چرا پاداشت نیک و بدیها اینجا مراد اول است اما فارسیان فرق
کرده اند در نیکی جزا گویند و در بدیها سزا گویند و نیز بپاداش کردن و غالب شدن
یعنی محافظت و نگهبانی کند خدا ترا از بدیها و پاداش بدهد خدا ترا در دو دنیا اللغه
مغان بضم اول جمع مغ بمعنی آتش پرست است و نام ولایتی است از آذربایجان و مغان
نام شهر ابولابت است کذا فی البرهان گبر و شراب فروش را هم مغ گویند سالک رونده
جرس آواز کردن درای و نوعی از زنگله بزرگ که بر شتر و استر بندند و انرا بفارسی درای
گویند محفل جمع شدن گاه مردم و هنگامه اهل نرسانند زنخ بفتح اول و ثانی و
سکون خای نقطه دار معروف [illegible] را زنخدان هم گویند و بعربی ذقن خوانند
کذا فی البرهان عرض ارزو داشتن و آهنگ کردن و تنگدل شدن و ملول شدن و سخت
کردن تنگ ملالان شتر البساط زمین هموار و گستردنی و حصیر و قالی و بستر و امثال آن که
بجهت خفتن و نشستن اندازند جم بفتح میم اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ
باشد و نام سلیمان ع و جمشید هم هست لیکن در جائی که با نگین و وحش و طیر و دیو و پری
گفته شود مراد سلیمان است و در جائیکه با آئینه و جام برده میشود اسکندر
یعنی مردمک چشم نیز بنظر آمده است و زبان مرد شاهجهان امام عقل و وهم باشد از مقولا

عشرة و منزه و پاکیزه را نیز گویند و بمعنی ذات هم هست چنانکه اگر گویند فلان با خویش هم
مراد آن باشد که خویش ذات است کذا فی البرهان ترک بضم کردی است از یافث ابن نوح
علیهما السلام و جمع آن اتراک است و معشوق را نیز گویند کذا فی الفرهنگ السروری لولی
در مؤید بمعنی سرود گوی و گدای کوچه و بمعنی نازک و لطیف و ظریف نیز آمده خوان یغما کنایه
از خوانی باشد که گریان بکشایند و صلای عام در دهند و معنی خوان یغما خوان تاراج است
کذا فی البرهان عصمت نگاهداشتن و بازداشتن نفس از بدیها معنی پوشیده آب بسکون
بای ابجد معروفست که یکی از چهار عنصر باشد و بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و لطافت
و قدر و قیمت و فیض و عطا و رحمت و دولت و تربیت و جاه و منزلت هم آمده است
و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند خلاصه من البرهان قریا منزلی از منازل
قمر و زند که بسیار مال و اسباب در آید و نام بهار گشته بکسر کاف [illegible] یعنی ناز باشد و ناز
استغنای محبوب [illegible] سرو زن صنی راست و درست را گویند عموما و هر چیز
راست رسته را خوانند خصوصا و بمعنی تازه و نوجوان هم آمده است هات اسم
فعل است بمعنی بیاور بخش صبوح شراب بامداد [illegible] الامر است رخیات بمعنی
زندگانی و یا حرف ندا و ای منادی است و ای حرف تنبیه و استکار اما بالضم والفتح بستانا
صفت است از برای ای ما و شرط باد موافقت را گویند اف نه سر گذشته و حکایات
گذشتگان را باشد و مشهور و شهرت یافته شده را نیز گویند اف ان اهنی
و سنگی را گویند که بران کارد و شمشیر و مانند آن تیز کنند و بمعنی سرگذشت و افسانه

هم گفته اند و اف ان کرا نیز گویند کذا فی البرهان کرامت کشتن و النفقد طلب مهربا و
فاروق روا نیست و شهرتست و نام شخصیست مشهور خمار شخصی که حریص باشد بخو
خوردن اول زمان است و زمانیکه ابتدا اندیشه باشد توقیر تمام کردن حق کسی بسیار
کردن توقیر بزرگ داشتن و اعزاز کردن مبهجه بالضم کرچه که اکثر ایشان شراب میخورند
و امتنع عنبر را نیز گویند عنبر بالفتح داروئیست خوشبو و در شرفنامه است که در حق آن
در دریا عنبر صمغ اوست سار خالص و عنبری از عنبر را گویند سیه کاسه کنایه از بخیل و خسیس
است حیف ضعیف و ستم زیبا بمعنی نیکو و خوب است که نقیض زشت و بد باشد
و بمعنی زیبنده هم است ساغر پیاله دلق بالفتح پشمینه ایست با موی های پوست
که درویشان پوشند و از آن ژنده هم گویند ازرق بالفتح کبود فام مانند و کوزه جام
نیکو باد اخر کار و سرانجام بشد زیرا شراب خمار و ماب بالفتح و نام ستاره ایست معروف
و نام عاشق رعنا سالوس نام و ننگ دروغ و فریبنده و در عربی زبان بمعنی حیله و مکر
امده جام نام شهریست در خراسان که شیخ احمد جام منسوب بآن است و پیاله بلوری را
نیز گویند شکنج بالفتحتین گره که برابرو زنند و چین روی و اندام کلاله بالضم موی مجعد
و پر شکن که در هم باشد نقشه دار نواله بالفتح معروف که یک حلقه باشد و فارسیان
بالکسر بمعنی یک لقمه طعام و آنچه بیک دست گیرند استعمال کرده اند الم در وصلا بالفتح
اول برافروختن آتش را گویند نجده سرمای سخت فی بادیه کونکه باشد که بجهت
طعام دادن تا مدرویشان و فقیران و چیزی فروختن کنند و بکسر اول در صرباه

برهان را گوید رفت جی سوریش فی اسامی کی بمعنی پادشاه و پادشاهان بهت یعنی پادشاهی
که در عصر خود از همه پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک الملوک گویند خوانند در قدیم
این چهار پادشاه را گویند که یکی کاوس و کیخسرو و کیقباد و یکی سهراب باشد یکی مسکنید
غزال اهو بره رعنا زیبا سیاه ... الشعاع سرود کذا فی المهذب شهاب بالفتح شرر لگر
خورد و مثل که ماب اینه باشد و مالک ستاره و شعله اتشین که زبانه کشد یعنی درخشش اتش
و شهب جمع آن ثاقب افروخته و درخشنده و شرر ماده پر شرر و شرر ستاره روشن
عذار راه و تشنه که برقفای کردن باشد و روی حواله یعنی هواسا می یا یعنی فرو گذار
کرده شده کذا و الکر مستمند بالضم اول و فتح میم یعنی صاحب غم و محنت و رنج و اندوه
باشد غمگین و اندوهناک را هم گویند و محتاج و خار مند و گله مند و شکوه ناک را
نیز گویند کذا فی البرهان جرعه مقدار یکبار اشامیدن از آب و مثل باب الباء

از صفای لطف می است طبع چالاک طبع ❊ در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب

شاطر آرایش دهنده عروس را سید چالاک زود حرکت و چابک و چابک را گویند
و معنی اخیر مراد است و بمعنی طبیعه هم امده است بکسر کاف اضافه بیاء نسبت چالاک طبع
یعنی طبع و طبیع سرشت و مردم بران افریده شده اند مراد و مقصود ازین شعر انست
که تعریف و توصیف شراب را میکند یعنی از صفا و لطافتی که می و شراب دارد
شاطر چالاک طبع که عبارت از خود طبیعت باشد در ضمیر برگ گل گلاب را خوب
پنهان میکند چه خجالت میکشید و منفعل میشود که با وجود صفای گلاب ظاهر

سازد می در مذاق جانش شیرین تر از شکر و خوشبوتر از عنبر می آید **رباعی** با بر معانی
دوشش بس حیرانم گفتم ز مهری رخی بکو پنهانم گفتا بود ان حقیقت چه [illegible]
ای جان سید تا نجشی که دانی واگر از مجاز بحقیقت بردازم و دمی از رای معرفت
حقیقی دکان را کل تحقیق بکیرم بلذ ایشان را که چشیده اند ملذت ان رسیده اند
رباعی هر کس بوی زباده حسن شنید از کوی خرد رخت بلی نه کشید و انکس
که بکام ذوق از آن می نشنید هیهات که از سر آن می برسید **جز خیالم باز
نشناسد کسی کر در اغوشت به بینم شب بخواب** لغات این شعر واضح
است ما حصل معنی این است که اگر شخصی را در اغوش تو در خواب به بینم غیر
از خیال من کسی نشناسد دانم بطریق خیال والا بطور واقعیت ممکن نیست
هر کرا از دیده میبارد سرشک زیر دامن باد دارد چون حباب
سرشک اشک چشم باد معروف که یکی از عناصر باشد و کنایه از غرور و سخن هم هست
و بمعنی نابود و هیچ و هوا یعنی از روی نفس نیز آمده است و در اینجا مراد معنی اخیر است
حباب بالضم دوستی و مار و دربو و کنبده آب که بر آب ظاهر شود در اینجا مراد معنی
اخیر است ایضا و بسیاری از اسباب ننک بدین معنی صاحب قاموس بفتح یا آورده
ما حصل معنی یعنی هر کس که گریه و زاری میکند از روی حق و عشق تعلق دارد که بدین سبب
گریه میکند و احتمال دارد که مراد این باشد که هر کسی که گریه میکند و اشک از دیده میبارد
و زیر دامن باد دارد چون حباب یعنی در عاشق خود نما بودی میجاید و هیچ ندارد در اثر

عشق

عشق خام اوست در دعوی ان ناتمام چه عاشق تا خودرا شد هر چه میکند در ورطهٔ ملاحظه است
اگر گریه و زاری و ناله و سوزاری کند بی جهت و بی علت نیست اما وقتی که خودرا در میان
نه بیند گریه را موجبی و ناله را با عشق بخواهد بود **مصرع** کابن دلیل مستی و مستی خطا است
کشد نقش انا الحق بر زمین خون چه منصور ار کشی بر دارم امشب حق ثابت
و سزاوار و درست و راست و واجب است و کاری که البته واقع شود و نامی از نامها
خدای تعالی منصور حسین ابن منصور حلاج است گویند که دلی حلاج شده روزی بدکان
حلاجی رفته و با انگشت اشاره کرد پنبه و دانه از یکسو رفته و پیرامدان سبب حلاج
نام کردند شیخ مفید رحمه الله علیه در کتاب رد بر حلاجیه نوشته است که از جمله
کسانیکه فتوی قتل حلاج نوشته ابوالقاسم بن روح بود که یکی از نواب ابو صاحب الامر است
و مشهور است که ادعای الوهیت کرد و ویرا گرفته بردار زدند و نقل است که هر قطره
خون وی که بر زمین میریخت انا الحق نقش می یافت العهده علی الراوی **المعنی**
خود بر وزن طلبه سخن مرغوب دلکش باشد و خواندن شعر را نیز گویند با اهنگ
هکذا فی البرهان فتح باب کنایه از در باز کردن و کشود کارها باشد و ابتدای فصل
بارندگی و ابتدای بارندگی را نیز گویند و بمعنی بارندگی هم هست و نظر دو کوکب
نیز گفته اند با هم که خانه ایشان مقابل باشد بمشتری که خانه او قوس است هکذا
فی البرهان نزهت و نزهت بالضم و الفتح خوشی [illegible] پاک شدن و [illegible]

ارغوي لعل مذاب بفتح میم و ذال نقطه دار بالف کشیده و بیای ابجد زده کنایه از شراب
لعل انگوری باشد و کنایه از خون هم هست که بعربی دم گویند و بضم میم هم امده است
دست افشان کنایه از رقص کردن و رقاص باشد پای کوب رقاص و سماع کننده را
گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی رقاص کن و برقص غمزه چشم را گویند و حرکت چشم
مژه برهم زدن باشد از روی ناز و بعربی نیز همین معنی دارد کلبانگ بالضم و بای
دو کاف فارسی اواز بلبل و اوازه سخاوت و احسان و مردانگی و بانگی که قلندرها
و درویشان بیکبار برکشند هکذا فی کشف اللغة رباب سازی باشد مشهور که می نوازند
و ان طنبور مانندی بود و دسته کوتاهی دارد و بر روی ان بجای تخته پوست اهو
کشند شبک چرخانه عبارت خامه سنجاب بکسر اول بروزن کرداب جانوریست
پوستین سازند وانرا از ترکستان اورند و اوراسنجاب نیز گفته اند و کنایه
از سبزه و شب هم هست که نقیض روز باشد خاره سنگ سخت ارغوان معروفست
و ان بهار درختی باشد بغایت سرخ و رنگین طبیعت ان سرد و خشک است اگر
از ان بهار شربتی سازند و بخورند رفع خمار کند و چوب انرا بسوزند و برابروی
جالند سیاه براید صورت انرا از جوانست نسرین بالکسر نام گلی است خوشبو که
انرا نسترن نیز گویند کله بالضم پرده ابرو بر زمین امرها و بتشدید لام نیز امده
صبوح بالفتح شراب بامداد ژاله شبنم و تگرگ و خنک دیده که شناوران با

شناکننده نیز امده کذا فی السروری ناب خالص راح شراب افتح یا مفتح الابواب
یعنی بگشا ای گشاینده درها رند بکسر اول مردم محیل و زیرک و بیباک و لاابالی و منکر
و بیقید باشد و ایشانرا از ان جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح هستند و شخصیکه
ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد فتق الله یا اولوا الالباب
یعنی بترسید از خدا ای صاحبان عقل ریاض بوستان و مرغزارها رضوان بالکسر خشنودی
و خوشنود شدن و پسندیدن و نیز نام خازن بهشت یعنی نگاهبان بهشت
و بالضم قبل تابر روشنی ماه و افتاب و فروغ هر چیزی که روشن بود و گرمی ان و توانائی
و بیج و بیخ و عقده و غرور و طاقه طوبی بالضم و الف مقصوره چیزه خوش و عیش خوش
و نام درختی است در بهشت که شاخهای ان در هر خانه باشد جمیل نیکو بدارا زاهد
ارادت کرده شده از چیزی و دور شونده از مناهی و جمع کننده میوه بیهوده یعنی
بیفایده و عبث تعالی الله یعنی بزرگ است خدا نهال درخت نورس بر میوه و بعضی
بالا باشد که مقابل پایین است و بعضی بلندی هر چیزه و استقلام هست و تن و بدن
و سینه و پستان و زن و جان و اغوش و کنار و بغل را نیز گویند و پهنای هر چیز
و طرف و جانب و یاد و حافظه و حفظ و نگاهداشتن بخاطر و نفع و فایده هم
گفته اند و بعضی در سرای و خانه و بیابان و زمین خشک و بی اب و علف بود
و مخفف برگ درخت باشد و پرنده را نیز گویند برخوردار بالفتح اکل محفوظ

از مرادات و مظفر بر حاجات خود باشد و قبل این هر سه امراست یعنی بر خوردار باب

آنست در روی خود تفرج صنع خدای کن کآیینه خدای نما می‌فرستمت و تفرج آمد

جستن و کم شدن غم کذا فی کنز اللغة یعنی در روی خود که مظهر و مرات جمال حق است

تماشای صنع خدا را بکن که آیینه خدانماست روی تو می‌فرستمت که آیینه خدانماست

در او مشاهده صنع خدا بکن و لی مقصود اصلی سیر اینجا بهتر است **راه دل عشاق زد**

آن مست خماری پیداست از این شیوه که مست است شرابت خمار بالضم بقیه

مستی که در سر ماند و بعضی آنچه سبز آمده و مراد اینجا معنی اول است و بالکسر معجر زنان راه

زن دزد و قطاع الطریق باشد و مضراب سرود کوی را نیز گویند و امر باین معنی هم

هست یعنی راه دل عشاق را چشم مست خماری تو زده است پیداست از این

شیوه که شراب تو مست مراد از شراب در این مقام کنایه از چشم باشد و معنی

چنین خواهد بود که چشم تو چون مست است و هر کاری که مست بکند از روی شعور

و ادراک نخواهد بود پس قطاع الطریق دل عشاق خواهد بود فاصل **ماجرا کم**

کن و باز آی که مرا مردم چشم خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت ماجرا

گفتگو و عتاب فنودن خرقه از سر انداختن یعنی بخشیدن جامه باشد و کنایه از اقرار

و اعتراف نمودن گناه باشد و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی سیر گشتن

و مجرد گردیدن و از خود بیرون آمدن هم هست خطاب بمعشوق کرده میگوید

که گفتگو و عتاب کم کن و باز برسر دوستی آی که مردم چشم من اقرار و اعتراف گناه خود که

عبارت از نظر کردن بغیر باشد نمود و از غرور یکه داشت باز آمد و تسلیم کرد و این

خرقه را که کنایه از لباس محجوبیت آن بود بشکرانه این موهبت کبری که عبارت

از باز گشتن از گناه مذکور باشد بسوخت یعنی من بعد از این کوته خیالات سیر این خاطر

حضور نخواهد کرد و بعضی این شعر را بطریق اهل عرفان و حقیقت بیان فرموده اند باین

طریق که ماجرا کنایه از نصایح و مواعظ گرفته اند و لباس چشم را بجا تعبیر کرده اند پس

معنی بیت چنین بود که گفتگو کم کن و از نصیحت گوئی باز آی و مرا از سلوک عشق جاب

و مانع مباش و خاطر خویش را محراش که مردم چشم من که خرقه خویش را که عبارت از

حیاست در شکرانه حصول محبت سوخته و بر اقبال مطلوب دیده بر دوخته میرزا طاهر

وحید معنی این بیت را چنین نوشته که غرض این بیتی که عارف شیراز فرموده اند ماجرا

کم کن ای مرده میتواند بود که این باشد که جامه هستی ممکنات که لشیونات تعینات

کلند و دیده ظاهر بینان لشباک نقش و نگار نظر بند است مانند خرقه ایست رقع دیباج

ایست ملمع که مردم دیده دیدگران تا علین شناخت و عین انسان در یافت

از اقتشر و الت مطلوب حجاب حسن شاهد محجوب پیدا مانند مردم چشم پیش این محجوب

چهره مقصود از از سر بر آورده و در تلخص و تنقید سره از ناسره پای افشرده و دیده

از ملاحظه آن پرده رنگارنگ بر دوخته بلکه بشکرانه آنکه در بزم قرب راه یافته آن

پرده را که غشاء بینائی و دوربینش ظلمت تکثائی بود سوخته و بمقتضای چون

به هزیمتی رسی که داشتی از قیود تعینات و تکلفات جسته و در خلوت انس معشوق از وجود
خود تکلیف گشته یعنی رسیدی که مفهوم در دستگیر شود و از این جهان دستگیر معلوم نشد
درست گفتم که در این مدت ایام فراق برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت
شگفت بکسر کاف تازی بمعنی عجب است بیت یکی فرزند برش باه زنین گرفت
که حسنی ندارد و ناز شگفت یعنی در حیرتم که یکی در این مدت ایام فراق که برگرفتی
دل ز یاران و رفیقان دل بتو میداد و احتمال دارد که مراد این باشد که در حیرتم
که در این مدت فراق که برگرفتی دل ز یاران دل رضا یاد نکار تو آنچه بخاطر برسد یعنی
اضر است و اول از بعضی سماع شده و خوب نیست ما را ز منع عقل مترسان و
می بیار کان شحنه در ولایت ما هیچ کاره نیست لغات این بیت ظاهر است
یعنی هر چند که می مانع عقل است و عقل را زایل میکند و بعد از زوال عقل سر و کار
با شحنه و داروغه می افتد اما ما را مترسان و می بیار که این شحنه در ولایت ما
بیکاره است کاری از او نمی آید یعنی عقل شحنگی در ولایت ما ندارد یعنی او را
در عمل خود تسلطی نیست که ما را ممانعت کند زاهد این مشو ای یار بی غیرت
زنار که ره از صومعه تا دیر مغان این همه نیست غیرت بالفتح رشک و
تعصب بالکسر رشک و دست یعنی زنار مذکور شد صومعه بالفتح عبادت خانه
ترسایان کذا فی المنتخب دیر بفتح اول معبد راهبانان را گویند که مراد در اینجا همین
معنی است و بکسر اول بمعنی دور است که نقیض نزدیک باشد و مدت متمادی

بزرگوینه

بزرگ است که برابر بوده باشد ما حصل معنی آنکه ای زاهد اگر چه تو در صومعه و من در دیر ام این ما
جمع ادنی مباش غیرت مشو که شاید ما را غیرت عشق ما را هم بگذارد که در دیر مغان بجا هم
دار صومعه تا دیر مغان هم راهی نیست مانا که مراد آن باشد که مزور بهر صومعه عبادت خود
مباش بیت شاید که صرفه بیر در روز بازخواست نان حلال شیخ را ز جام
دمی تواند شد که مراد این باشد که غیرت تو را بجای من آرد و مرا بجای تو یعنی تو
بدنام شوی و من نکو نام شوم نظر تو در تو وقت آن شیرین قلندر خوش که
در اطوار سیر ذکر تسبیح و ملک در حلقه زنار داشت مجاز زاد در این شعر کنایی
و سوای حقیقت گزینی ندارد و قلندر بالفتح آنرا گویند که تجرید و تفرید ارکونین داشته
باشد و از نقوش و اشکال عاریتی و امال اساعر مجرد و با صفا گشته و مراتب
ترقی کرده و از قیود و تکلفات رسمی خلاصی یافته و دامن وجود خود را از همه چیده
و دست از همه در کشیده و دل و جان از همه بریده و طالب جمال حق شده و بدان
حضرت رسیده زنار هر رشته را گویند عموما و رشته که بت پرستان و آتش
پرستان با خود دارند خصوصا و باصطلاح عرفا کنایه از یک رنگی است یعنی
وقت آن عارف کامل خوش که در سیر باری از زنار او ذکر تسبیح ملک است یعنی
صاحب مراتب ملکوتی و جامع عوالم لاهوتی است از قید نفس رسته و دل
بمعشوق حقیقی بسته اللهم ارزقنا تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند
عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست رخ بالضم مع التشدید

کیاه خرم و نبات تازه و در فارسی مخفف استعمال است و بمعنی رخسار و نام جانوری آورده اند
و نیز جا نیست و مکان است و مهره از مهره‌های شطرنج را نیز گویند کذا فی کشف اللغات و در اینجا
جا همین معنی مراد است بیدق بر وزن احمق پیاده شطرنج را گویند و آن مهره‌ایست از جمله
مهره‌های شطرنج و معرب پیاده است هکذا فی البرهان فرزین بالفتح میان سرا کشاده کی
میان سرا و هر گشاده‌گی که در اکناف خانه بود و درخت خاسته و نیز نام مهره شطرنج و فرزات
جمع و فرزات و رشت قامت هم نیز گویند کذا معنی آن باشد که نفت مجال جای
جولان کردن شاه معروف است و راه فراخ و همین مهره شطرنج و هر کار چیزی که شود و نام
جانوری است از جنس سگان و شاه در عربی گوسفند و گاو وحشی را گویند کذا فی
کشف اللغة ماحصل معنی آنکه شاه حسن و جمال یعنی معشوق را در مجلس شطرنج بازی پیادگی در نظر
بپا ماند کمال نیست یعنی پادشاه را ما گدایی لطفی و کرم از با پادشاه مناسبتی نیست
لیکن تا چه بازی رخ نماید و رای معشوق بچه طور قرار گیرد و بیدق خواهیم راند یعنی پیاده
توکل و نیازی در عرصه سواد محل و نازی پیش نهیم تا آنکه قبول افتد و چه در نظر آید
بیت ز سقف طاق ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست
سقف بفتح یکم و سکون دویم پوشش و بام آسمان ساده معروف است که بر آن نقش
رنگ از باشد و مردم ساده دل و نادان و خالص را نیز گویند معما القم و باو الف
مقصوره پوشیده ذکر کرده آنچه در توجیه این شعر ملاحظه و تامل شده نیست که مراد از
سقف طاق ساده بسیار نقش نفس ناطقه انسانیه باشد بلند بودن بواسطه

الست

ست که زعالم امر است نه از عالم خلق و عالم امر فوق عالم خلق است و ساده است بواسطه
آنکه بسیط و مجرد است بحسب ذات و بسیار نقش بحسب علم و افعال و آثار و از حقیقت
این معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست و در حدیث آمده است که من عرف نفسه فقد
عرف ربه و در تفسیر این فرموده اند که کما لا یمکن التوسل الی معرفة الرب
لا یمکن التوسل الی معرفة النفس بتبیین شیء امر محال است بیت
رو مجرد شو مجرد را ببین : دیدن هر چیز را شرط است این : می تواند شد که مراد
از سقف بلند ساده بسیار نقش فلک باشد از حقیقت فلک هیچکس آگاه نیست
و بسیار نقش کنایه از آثار اوست در عالم سفلی مصرع هر دو چیز از یک قبله ایم
تا دل عشق که در هیم اختیار چیست یعنی چون هر دو از یک سلسله اند و از یک قبله
و روی بیک قبله دارند ما کدام یک اختیار کنیم و دل بکدام دهیم یعنی هر دو در زمره
موجودات حق اند و مظهر تجلیات او در اختیار یکی بر دیگری حیرانیم مصرع
خطا بی سبد گرش نیست اعتبار یعنی عفو و رحمت آمرزگار چیست این شعر
اشاره بر رد مذهب جبریه است و اشاره با ثبات اختیار میکند این معانی
اشعار مولوی معنوی : جمله عالم مقر در اختیار : امر و نهی این بیار و آن میار :
جبریت گوید که امر و نهی لاست : اختیاری نیست این جمله خطاست :
در خرد جبر از قدر رسواتر است : زانکه جبری حس خود را منکر است : منکرا
گوید کسی اینجا بیا : از کلوخی کس کجا جوید وفا : آنکه گوید این کنم یا آن کنم : این

دلیل اختیار است ای صنم * اختیار از سورت این شرم چیست * این دریغ و خجلت
و آزرم چیست * عجز باشد دلیل اضطرار * خجلت باشد دلیل اختیار * یعنی است
که سهو و خطای من از من واجب الصدور است که اگر چنین نبودی معنی عفو و رحمت
متحقق نشدی بلکه عفو و رحمت سبب حصول وجود سهو و خطای من است که اگر آن نبودی
این نبودی بیت گر من نکنم گناه رحمت که کند * آرایش رحمت از گنه کردن ماست
ناصل معشوقه عیان میگذرد بر تو ولیکن اغیار همی بیند از آن بسته نقاب است
لغات این شعر معلوم است یعنی معشوقه آشکار و عیان میگذرد در پیش تو از آن سبب که اغیار
او را نبینند بسته نقاب است یعنی از غیر خود را مستور و پنهان میدارد و پنهان از آن است
که اگر طریق حقیقت باشد معنی چنین خواهد بود که اغیار معشوق حقیقی را نمی
بینند و جمال او را مشاهده نمیتوانند کرد پس این در نظر اغیار بسته نقاب جلوه گر
میشود بلی هر ذره که از خانه بصحرا شود صورت آفتاب بیند اما نه بیند آنکه نمی بیند بیت
چندین هزار ذره سراسیمه میروند * در آفتاب و غافل از آن کافتاب چیست *
گویند وقتی ماهیان جمع شدند و گفتند چندگاهست که ما حکایت آب می شنویم
و میگویند حیات ما از آنست و هرگز آب را ندیده ایم بعضی شنیده بودند که در فلان
دریا ماهی هست که آب را دیده پس پیش او رفتند و پرسیدند که شما آب را دیده اید بما نیز بنمایید
او را در جواب گفت که شما غیر آب چیزی نمایید تا من آب را بشما نمایم مصرع ای دوست
ما تشنه که ای دوست دوست کو بیت سالها دل طلب جام جم از ما میکرد

آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد * ما عاشقان بوی سر زلفش رهیم جان
نکشود نافه زو دور از رو بیت لغات انفتاح بیان ندارد یعنی نافه را که
کنایه از زلف باشد نکشود دور از رو و خواهش است یعنی همه مردند که بکرسی نماند که
از رو طلبد یعنی رسیدن بنافه که معشوق است ممکن نیست دور این از رو را است
و بیش ما عاشقان بوئی نمی رسد ساقی بچند رنگ می اندر پیاله ریخت
این نقشها ببین که چه خوش در کدو ببست یعنی ساقی بچند رنگ و چند قسم
شراب در پیاله کرد این نقشها ببین که خوب در کدو که شراب است ببست
یعنی آثار و افعال جام باده را ببین که چه نیکو بسته شده چه از پرده برون آمد گل
انکه بلبل مسکین اگر در پرده مینالد دلش از پرده بیرون رفت پرده بالفتح
و بابای فارسی چیزی که در میان حایل شود از جامه و غیره و لوسی رفیق که بر روی دیده
پیدا شود و نیز پرده سرود و بمعنی فلک الافلاک نیز آمده است یعنی چون گل از پرده
حجاب بیرون آمد و شکفته شود آن وقت بلبل مسکین با وازهای شهناز در دوگاه
بیات و نهاوند که آهنگ نوای اوست سراید و نغمه نیز در انجمن مؤالف گل برکب
طری بنالد دلش از پرده سرود بیرون است بسبب آنکه عاشق با حضور معشوق در ماورای
الظهر صبر او بیگانه خواهش در برش هست بیت دانسته مزاج نازک گل
مرغی که ترانه نیست گیرد ما امن قبل المولوی فی هذا المقام گرچه آن وصلت
بقا اندر لقا است * لیک را قول این بقا اندر فنا است * سالها باقی که بود ظل

نیست گردد چون کند نورش ظهور * گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تو در طریق ادب باش گو گنه من است این شعر اگرچه بظاهر صبر نماست لیکن در نزد ارباب فهم و صاحبان هوش چنین نیست بیان این منفصل در شعری که فرموده است بیت در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند خواهد آمد آنجا که کار صومعه را جلوه میدهند ناقوس دیر و راهب و نام صلیب هست ش یعنی صومعه و دیر که صورت ناقوس یعنی زنگها که در وقت نماز میزنند نواقیس جمع و در اصطلاح متصوفه عبارت از انتباه است که بسبب توبه و زهد و انابت و عبادت خواند و نیز ضربه که حق تعالی خبر کند و از نفس خلاصی دهد و بطاعت و قناعت دعوت کند و از خواب غفلت بیدار سازد و اهرا ناقوس گویند راهب خداپرست قوم نصاری و ترسنده و نیز صورة از صلیب چلیپا که ترسایان بر خود بندند بدین و در شرح مخزن آورده است که وضع صلیب اینست که چون عیسی ع را بر آسمان بردند خاطرش که شبیه عیسی ع داشت او را بردار کردند و صورت دار ساختند و در گردن خود آویختند او را صلیب نام کردند ما حاصل معنی دو طریق ممکن است اول آنکه جایی که صومعه جا سکنه جلوه ظهورش میدهند ناقوس دیر و صلیب هم از آن بوصفه مشهود می‌آید چه اگر شراب بستیم است اثر رحمت اوست و اگر آتش جهنم است پرتو سخط اوست و اگر مسجد است محل ساجدان وی است و اگر میخانه است مقام مستان وی و صومعه جای پرستندگان وی و دیر ماوای ترسایان وی رباعی در بحر محیط سنگ و دردانه یکیست در کوی

فنا

فنا عاقل و دیوانه یکیست * هرگاه که از غبار رنگی و بدی خیزد ز میان مسجد و میخانه یکیست * دویم اینکه کار صومعه را جلوه میدهند یعنی اهل صومعه همچنانکه در ظاهر تسبیح طاعت بر کف دارند در باطن زنار ناقوس با ترسایان می‌بندند و در شکار اگر تسبیح و ایمان بر دوش می‌افکنند در نهفت صلیب کفر بر گردن می‌آویزند و اگر در ملاء گوش پر آواز الله اکبر صلوات دارند در خلا ناقوس ترکیب نمازی می‌نوازند بیت ظاهرش چون گور کافر پر حلل * و اندرون قهر خدا عز و جل * گر مخالف شد درون با برون * رخنه باشی در جهنم سرنگون * معنی اول بهتر است من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست ش چهار تکبیر کنایه از ترک کلی کردن و خبر ای طلاق از ما سوای بودن باشد و کنایه از نماز جنازه هم هست که بعد از آن میت را وداع کنند و وضو ساختن از چشمه عشق طریق پاک شدن از ما سوای است و طاهر شدن از لوث خودپرستی است چهار تکبیر کنایه از چهار فنا است که فنای ذاتی و فنای صفاتی و فنای افعالی و فنای آثاری باشد که مآل و مرجع کل فنای در فنای فناست زیرا که اگر صاحب فنا بفنای خود شعور داشته باشد صاحب فنا نخواهد بود رباعی زنهار که بقای خویشتن میخواهی * از فقر مسبب چو بی کلاهی * تا بگذری از خویشتن آگاه نه گردم زنهار از نه فنا که آگاهی * و بمذاق اهل مجاز معنی چنین است که من همان وقت که از چشمه عشق وضو ساختم و رو بمحراب ابروی معشوق آوردم دل از عالم بریدم تمام خلق را مرده دیده نماز میت بر ایشان کردم نزاکه مائده عیش منزل المرادست از آن مبالک ز ضم رهان انحراف است مائده خوانی که پر از طعام باشد

[illegible]

وحوران ازبسته اعراف بفتح بو بها و نوعی از خرما و دیوارست میان بهشت و دوزخ و دراینجا یعنی
افزوده است نزل بالضم آنچه پیش مهمان نهند از طعام و حوران زباده یعنی نو را که مائده خلد
طعام همراه تو هست یعنی بهشت با تو هست از ان مبال و فخر مکن که ان مائده خلد از برای
من مثل روان اهل اعراف است یعنی فایده از برای من ندارد و آنچه را تو داری که بهشت
می انگاری اعراف است از برای من و معظم چندانه ندارد و شیخ سعدی گوید حوران
بهشتی را دوزخ بود اعراف از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است عشقت
رسد بفریاد گر خود بسان حافظ قران زبر بخوانی با چارده روایت یعنی اگر
قران با چهارده روایتی که در اوست از بر یعنی از حفظ بخوانی فایده بحال تو ندارد
چه حفظ کردن اگرچه ثواب دارد اما نه مثل فهم معنی و از عشق است که بفریاد تو میرسد
اللغه نیز براد نقطه دار معروفست که نقیض کند باشد و به نیزه یعنی زود و تعجیل و شتاب
است و شنا با معروف صدای چرخ کار از راه یا نیزه برون اید مرتفع ظرفی که بان جام مربع
بسیار درخت باشد پرویزن بالفتح با بای فارسی چیزی که آرد بدان بیزند کسری بکسر نوشیروان
و نیز همه پادشاهان فارس را کسری گویند و کسری بالف مقصوره هم لغت است کسری
بالفتح و الف مقصوره شکستها و جمع کسرات یعنی شکسته پرویز بالفتح با بای فارسی نام پسر
هرمز ابن نوشیروان و اورا خسرو نیز گویند و نیز الفی شکر پرست سیاه چرده و سیاه
چرده کلاهی با بای موقوف و جیم فارسی انکه رنگش بسیاری زند سبز چرده و سپید چرده
شبله بسکون بالفتح سرخ رنگ و آنچه برنگ شراب سبه دهند عرق میزد یعنی بنام خدا
این کلمه در محل تعجب گویند و بجهت رفع چشم زخم استعمال کنند چنانکه گویند نام خدا

جلد و چالاک است و گاهی بجهت قسم نیز گفته میشود عنب بالفتح پوست او بچه از گلو
کاه و طوق گلوی آدمی و خروس و گاو و نام کوهی است که در میان انجا و شتر ذبح کنند
ربابه بالکسر شخصه و چیزی که بآن بستوره و مشک بندند و در فارسی یعنی خانه اکثرا آمده است
و نیز پل و بند آب باشد مصطبه بالفتح خمارخانه باشد و جایگاه غرباء و مساکین و بیمار
گرفتن و پشت و پناه خواستن شبار بالکسر اصطباح و صاحب نام شهریست که
بلقیس پادشاه آنشهر بود و هاتف آواز کننده کذا فی الغنیه اما بزبان مشهور آنست
که هاتف نام فرشته ایست که آواز میدهد از عالم غیب سیاه و بالضم سیاه و چیح
و ماده و بکیوره تاریکی و تاریکی نیز شب تاریک سقیم بیمار عظیم بزرگ شان استخوان
پوسیده رغم مقهور شدن رمیم بالفتح پوسیده و کهنه و نیز استخوان پوسیده رغم
مقهور شدن رو بخاک آلوده شده و قدرت نداشتن برداد ستاندن و خواری مرغوم بالضم
اسوده تن صنوبر یعنی درخت نازو ان درختی خوشبو که از رشک و غیره گلها فرو ریخت
البان و در حرمت که سیاهی خوش بوئی است که موی بوی خضاب کنند ظفر
ضیری خوش اینده بان خوش را الکنون و یاسمن و بدان و بعضی بلی بیاری نقول است
و نیز کلمه تنبیه است سودا بالفتح سیاه و خرید و فروخت خیال و مایه هیوست
که در دماغ اید مدراست بالفتح نشبا الاف کلام فضول و عبارت گشاده خواستنی
سنانه و خود نمائی باشد و بیجایی را نیز گویند رز درخت انگور نفاق بالکسر
دو روی کردن حادث یعنی ورثه شده و قیل کلمه ردع است یعنی همچنین نیست عاطفت

مهر ماه و روشن بالفتح باشد و دو خاله و رخسار و بدین معنی مرکب استعمال کرده اند و نام شهریست
منسوب بکه خوبان و خوبرویان و جامه که از اطلس و دیبا و روشن نیز گویند طلعت
دیدن و دیدار و روی و پیشانی غنچه بالفتح یکبار دمیدن بار بزرگ چنانکه گوئی بار رعنا را
در وقت طاقات محل باغش و میوه درخت کثرت ابرام استوار کردن و ملوک
کردن یعنی مرا دهر بالکسر جاه کاه حسب بفتحتین شمرده و شمار را باندازه بزرگی و بزرگواری
و دین و مال خطر بفتحتین قدر و جاه و منزلت و مهلکه املاک نزدیک عار بسکون چنین
و عیب و جو پوش چیز نیز را از سر پوشیده که بیمار یش مستور و مخفی باشد نثار
بالکسر افشاندن و پاشیدن و بالضم آنچه بریزد از هر چیز و آنچه از چیزی پاشیده باشند
ماهر استاد در کار خویش سپر انداختن و عاجز شدن و مغلوب کردن و ترک جنگ
و قتال کردن عقاب بالضم السیاه یعنی پرنده ایست که بدان شکار کنند و علم
بزرگ و سنگی که از تنگ چاه بیرون آمده باشد بالکسر شکنجه کردن و در پیچیدن
و باداش بدیها بسبب گناه کردن تراز لاغر نهنگ ریوا شدن و پرده ازین طغرا
بالضم نشان یعنی آن نشان که بر سر فرمان بالای سطور می نویسند تشریف خلعت
زهی بالفتح کلمه تحسین و آفرین است باشد یعنی آن مرکب است از زه و چنانچه
خهی از خه مزیده است بالفتح ستیزه آزردن و بدمستی کردن و بدخلقی نمودن و جنگ
کردن تیمار غمخواری و نگاه داشتن غم سها بالضم ستاره ایست خورد نزدیک
به بنات النعش کبری که مردمان روشنائی چشم بدان امتحان کنند خانه برانداز

یعنی

یعنی خراب کننده خانه خانه را خراب کن بیاع خراب بیده بالفتح کلمه ایست که در مقام
تحسین و تعجب گویند جوهر فرد یعنی جزو لایتجزی یعنی جزوی که قابل قسمت بهیچ قسم نباشد
تاتار نام ولایتی است مشک چیز عذب آب خوش های و هوی شور و غوغا بالواو
بالضم مبارک و همایون نام معشوقه همای مفتون در قصه انداخته شده هما بوده شد
هما بالضم جانوریست که استخوان سوده خورد و سایه او بر سر هر که بیفتد پادشاه شود
و نام خواهر اسفندیار که ارجاسب او را اسیر کرده و در روئین موقوف داشته
و نیز نام دختر بهمن بن اسفندیار که در حبالهٔ خویش آورده و چون در آن دین باطل
دختر خواستن روا بود و هما از پدر خود حامله شده بعد از مردن پدر سی سال در ملک
ایران فرمان روائی کرد و در حیات خویش پسر خود را که داراب نام داشت ولی عهد
خویش کرده والعی بالا لولو مروارید لالا درخشنده درج بالضم برابر دان که مصغران
در جنگ است مغیلان بالضم نام درختی است خاردار که بتازیش ام مغیلان نامند
مرغ شب خیز یعنی بلبل سفینه کشتی و کتاب شعر را هم گویند بادیمان یعنی بادی که از
جانب یمن می آید چنانچه حضرت رسالت فرموده است انی وجدت
نفس الرحمن من جانب الیمن معنی است که میرسد که بوی رحمن را
از طرف یمن و مراد خواجه اویس قرن است و قبل کنایه از باد صبا است خلاف
بالضم حالت بید موحی است که بپارسی پرستو گویند و بالفتح سلطان را گویند
رضوان بالکسر خوشنودی و خوشنود شدن و پسندیدن و نام نگاهبان

لخت و بالضم مثل الف تکیه داشتن و بازی کردن و جانب و جیاه بخت بالفتح بزرگی و نازونی
و تکبر ملاح بالفتح والتشدید کشتی بان و ملاح بالضم والتشدید نوعی از نبات ملیح و خوش اینده و نام گیاهی
شور و ملاح بالضم والتخفیف نمکین و خوش اینده نزاع جنگ و خصومت فطره بالکسر افرینش
و اغاز کارها و صدقه عید فطر بلکه اداز طبیعت یافته و یاوه هرزه و پریشان و بهتان و فحش
و گم گشته دستان جمع دست بخلاف قیاس و حکایت سرود و مکر و حیله و نام پدر رستم
غرامت تاوان و انچه ادا کردن ان واجب باشد مثل قرض و غیره ماروت یکی از دو فرشته
که در چاه بابل معذب اند و سرنگون اویخته و اگر کسی طالب جادو نزد ایشان برود او را جادو اموزند و فرشته
دوم را هاروت نامند غمار بالفتح والتشدید لغت و بدگویی و حیل انشاء کننده
وطعنه زننده شهلا بالفتح حاجت و چشم سیاه و کبود گون و در مصراع است شهلا بالضم
میش چشم از بهشت عدن ساعون اقتباس از نیم نور گفت عبادتگاه جهودان
یعنی بتخانه و کنشت شیر لعه است لاابالی اظهار اخلاص با غیار و بعنی تمام بازی کردن و در کنز اللغات
لابه و لوبه سنگستان از سنگ سیاه است چیدن بالفتح و با جیم فارسی چرانیدن یعنی
نیاز و کبر بغتین چان مثلا افت ی بالکسر اشکار کردن کران بالکسر بایست جنگ و غو و در
فارسی کران بالکسر کرانه و دوری و حد و مرز اشاره کردن بلب یا ابرو و با چشم طرز
بالفتح صورت و شکل و نمان **باب الدال** **چو من سجده دوام برانکه خیالت**
خیال ابروی تو در سجده گاه نکرد معنی این شعر ظاهر است ماحصل معنی انکه
که وقتی که من سجده کنم مرا گناه باقی نخواهد بود و لیکن انکه خیال ابرویت در سجده گاه

من

من باشد و من هم بنیاد طاعت را بجا آورم خیال ابرویت در سجده گاه اما اللهم نا هموار و شتاب چو الهم بود
و الا رو بکتیبه مقصود رو بقبله سجود کرده ام حاصلی و گناه کار خواهم بود و میتواند شد که مراد این
باشد که خیال ابروی تو هر وقت که بنماز ایستم سجده گاه مرا بگیرد و مرا مضطر و محو تو
کرده اند و در این صورت مراد گناه است **حرف نماز و نیاز کسی که از خون دل** باب
دیده ز خون جگر طهارت کرد **نماز درخم ان ابروان محرابی کسی کند که بخون دل باب**
طهارت کرد نیاز بکسر اول بر وزن حجاز حاجت و احتیاج را گویند و معنی حاجتمند
و ارزومند هم امده است و میل و خواهش و اظهار محبت و تحفه درویشان را نیز
گویند خون جگر کنایه از غم و غصه و اندوه باشد طهارت بالفتح پاک شدن و پاکی ماحصل
معنی انکه نماز انکس مقبول و بدرجه قبول موصول است که بسبب گریه و خون جگر یعنی بعید مرد باشد
نفس و نیاز و زاری و عجز و شرمساری خود را از الوث عذر و سید از پاک و مطهر ساخته و شعر
تا نفس این ظاهر است **باب روشنی چو عارفی طهارت کرد** **علی الصباح که میخانه را**
زیارت کرد اب روشن بکسر با لفتح کنایه از رونق و رواج باشد می شراب انگوری را
گویند و بعضی گلاب هم امده است و پیاله را نیز گویند بطریق کنایه همچنانکه میگویند
پیاله میخورند یعنی شراب میخورند کذا فی البرهان و در اصطلاح متصوفه اشاره از عشق و محبت
که سالک خود را بیهوش میگرداند چنانکه او از اجزاء کونین نماند و فانی مطلق شود
عارف مرد شناسنده و خداشناس و در کنز اللغات است عارف انرا گویند
که بطریق حال و شهود مشاهده ذات و صفات و اسما الهی نموده باشد

و نیز صاحب نظری که الله تعالی آن را بینا کرده و عیانات و صفات و اسماء و افعال خود معروف
از دیده باشند چنانکه گفته اند که عارف را دیده گویند عاقل را شنیده **بیت** عارف عمر
بباطل نرود تا نرسی * بمقامی که دران هرچه رود باطل نیست * میخانه بالفتح معروف
و در اصطلاح سالکان میخانه خانهٔ پیر و مرشد را گویند که اگر مرید صاف هشیار در آید
بدر آید باعتبار رندی پاکی کنایه از دنیا هم هست زیارت بالکسر یافتن مقام منزلی را و در
یافتن عزیز ما حصل معنی آنکه عارف صاحب نظر و بینای دیده وری که روز اول بدنیا آمد
با پرورش عشق و محبت خود را پاک و مصفا ساخت یعنی با عشق از کتم عدم پا بوضع
وجود نهاد و با محبت از مادر زاد **بیت** مرا از روز ازل طاهر بزادم * از آنم
نام بابا طاهر هستی * یا آنکه بطریق ظاهر میخانه محل می نوشان و شراب باده مستان
خلاصه معنی عارفی لبی شناسنده که بکنه لذت می رسیده در مزهٔ علاوش احتیاجی [illegible] در وقت
صبح که میخانه را زیارت کرد یعنی بمیخانه در آمد باعتقاد خود باب صادق شراب خود را
پاک ساخته می نوشید و کسوت بیخودی و بیهوشی پوشید و از خباثت غرور و کثافت
پندار شخص وجود نفس شسته و شو داده پاک نمود **چو دام طره افشاند ز گرد خاطر**
عشاق بغماز صبا گوید که راز ما نهان دارد طره بالضم والتشدید کونه [illegible]
و گونه و دستار چیا شد اما در اصطلاح شعرا طره آن موی گویند که بر روش رسیده و بر
دست درازی بسته وی را بر بندند **بیت** با غمزه را بندی بنه باز ترک فتنه
حواری کند * با طره راه بندی بنه باز ترک طراری کند * غماز بالفتح والتشدید لغت

وعیب

وعیب گوی و نبال اشاره کننده و صحه طعنه زننده یعنی چون معشوق زلف خود را
بیفشاند از گرد خاطر عشاق باد صبا میگوید که راز ما نهان دار از غیر چه باد صبا
بر زلف او ورزد و بهر جانب خبر برد باین جهت این را بیان میگویند **بیت**
صوفی و جام فعل محمد شکل بکو بسوز که مهدی دین پناه رسید صوفی بالضم
و با واو و یاری پشمینه پوش ملا جلال دوانی در شرح روزبه گوید که شیخ نجم الدین
نصفی گفته است که اصحاب تصوف دوازده فرقه اند یکی بر حق است و باقی ضال
و مضل طایفه اول حبیبیه اند که خود را حبیب خدا انند میکنند و قطع محبت ما سوا
نموده اند منقطع از دیگران میکردند چون باین مرتبه رسند قلم تکلیف از ان محب
برداشته میشود و محرمات الهی همه بر او حلال میگردد دویم اولیائیه اند که میگویند
بنده چون بمرتبهٔ ولایت رسید سقوط جمیع تکالیف از او میشود و بعضی عقاید
دیگر با حبیبیه مختلفند سیم شمراخیه که اصحاب عبدالله بن شمراخ بوده و گویند که بنده
چون عارف شد رفع اوامر الهی از او میگردد چهارم اباحیه اند و میگویند
بنده فاعل فعل خود نیست و اموال مسلمانان و فروج ایشان حلال است
پنجم حالیه اند گویند سماع و رقص حلال است ششم حلولیه اند گویند
جمال صفتی است از خداوند جمیل که حلول کرده است بوجه جمیل زنان و امردان
حلال است نظر و تقبیل و معانقه هفتم حوریه اند و ایشان میگویند در حین
وجد حال حوریه را رسیدت بحجله تا بجاید که با ایشان مواقعه نمایم پس غسل

جنابت می نمایند هشتم واقفیه اند و میگویند بنده عاجز است از معرفت الهی و خدا را
نمی توان شناخت یعنی صفات ثبوتیه و سلبیه بحجت او تعیین نباید نمود نهم متجاهلیه اند
که بلباس سکاسیه اند و اسلاف ایشان الست که ترک کسب نموده اند و دریوزه را شعار خود
می سازند و راضی میشوند بسوال و برندکانی یا تجارت اکل اموال بناحق دهم الهامیه اند و حکم
قرآن حجاب طریق است و ابیات عکا و ظرفا قرآن طریق است یک تخمیس دیگر از غلاه
نسفی العبدلانی ذکر خواهم کرد و شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است از محمد بن ابی خطاب
فقد گفت کنت مع الهادی علی بن محمد علیهما السلام فی مسجد النبی صلعم فاتاه
جماعة من اصحابه منهم ابو هاشم الجعفری و کان رجلا بلیغا و کان له منزلة
عنده عم اذا دخل المسجد جماعة من الصوفیه و جلسوا فی ناحیة مستدیرا
و اخذوا بالتهلیل فقال عم لا تلتفتوا الی هولاء الخداعین فانهم خلفاء
الشیاطین مخربوا قواعد الدین یتزهدون لراحة الاجسام و یتهجدون
لصید الانعام الحدیث یعنی حسین پسر ابو خطاب گفت بودم با حضرت امام علی النقی ع
در مسجد نبی پس آمدند بخدمت آنحضرت جمعی از اصحاب او که از آن جمله ابو هاشم جعفری
بود و آن مردی بود در کمال بلاغت و از برای او قدر و منزلتی در نزد آن حضرت که ناگاه داخل
شدند جمعی از صوفیان و نشستند در کناری حلقه زنان و شروع کردند در ذکر لا اله الا الله
پس آنحضرت فرمود که ملتفت مشوید باین جماعت مردم فریبان که ایشان
جانشینان شیطان باهم قسمانند شیطان خراب کنندهٔ اساس ایمانند

زهد خیال نمایند که بدنهای خود را راحت دهند و شب بیدار میباشند تا حیوان صفتان را
صید را شکار کنند اظهار گرسنگی میکنند نه از برای صید برای سواری خود مالان گنند و ذکر
تهلیل میکنند مکر از برای فریب مردمان و کم میخورند در حضور مردم مکر برای پر کردن شکمها
بزرگ در بودن دلهای احمقان گفتگو می کنند با مردم در باب حب خدا الجبار تا جمعی
که ایشان را بجبال ضلالت و رجاه هلاکت افکنند اوراد ایشان رقص و دست بر هم
زدن است اذکار ایشان زمزمه و نغمه سرائیدن متابعت نمیکنند ایشان را مگر
سفیهان و اعتقاد بخود با ایشان ندارند مگر احمقان پس هر کسی برود بدیدن یکی از ایشان را
خواه زنده و خواه مرده پس گویا رفته است بدیدن شیطان و بت پرستان
و کسی که اطاعت و اعانت یکی از ایشان کند پس گویا اعانت کرده است یزید و
معاویه و ابوسفیان پس مردی از اصحاب گفت با آنحضرت که هر چند او باشد معترف
بحقوق شما پس حضرت غضب ناک نگاه کرد بان مرد و فرمود که این خیال مکن از هر که
معترف شد بحقوق ما نمیرود در پی حقوق ما آیا نمیدانی که اینها پستترین طوایف
صوفیه اند و صوفیان تمام مخالفان ما اند و طریق ایشان مخالف است با طریق
ما نیستند اینها مگر نصاری یا کبرای این امت ایشان سند که در خاموش کردن نور خدا
سعی می نمایند و خدا اتمام کنندهٔ نور خود است هر چند کافران نخواهند از این
احادیث در رد این فرقه بسیار رسیده و اشعاری که اشعار بر مذمت صوفیه دارد
مثل این شعر خواجه رحمة الله اشاره باین طایفه است دوازدهم از فرقه

صوفیه آنست که پیروی رسول خدا نماید و بقول خدا عمل کنند و فرایض را بوقت گذارند
و از غفلت باطل و رقص و سماع احتراز کنند و از لقمه‌های حرام بپرهیزند و در میان خلق
خود را بنام و نشان کنند و رند کاذب با اهل دل کنند و از اهل بدعت اجتناب لازم
دانند و مسلمانان را غیبت نکنند و صحبت صوفیان نمایند اولئك الذین امتحن الله
قلوبهم للتقوی لهم مغفرة واجر عظیم این نیز تتمه کلام شیخ بود بلی ایشان هستند
که نگاه دارند دل خود را از خطره نفسانی و شیطانی را مدخل در سراپرده دل ندهند و دایم
در عبادت و ریاضت بر جاده شرع باشند و قدم بر قدم رسول خدا نهند و سلوک
کنند تا به برکت این اقدام بر صراط مستقیم رسند نفوس طیبه ایشان از شوب کدورت
مصفی و قلوب طاهره ایشان از لوث طبیعت مبرا گشته در مظاهر خلقت جز جلوه هر
وجه حق نمیبینند و در مرآت کونیه جز مطالعه جمال مطلق نمی‌نمایند و در عشق بشکلهای مطبوع
و صورتهای زیبا مقید نباشند بلکه تمام صور که در عالم هست نسبت بایشان زیباست
رباعی عارف ز وجود خلق رست است الحق ٭ در بحر شهود حق بود مستغرق ٭ بر خود
محجوب حسن مقید زند عشق ٭ حیران شده در نور جمال مطلق ٭ مرحوم آقا محمد علی خلف
مغفرت پناه آقا محمد باقر بهبهانی در کتاب موسوم بخیراتیه از مصنفات خود ذکر فرموده
که شیخ مفید در شرح باب حادی عشر روایت کرده است که سؤال شد از حضرت
امیر المؤمنین ع از صوفیه قال ع فی حدود الصوفی من لبس الصوف
علی الصفا وجعل الدنیا خلف القفا وسلك طریق المصطفی ص و هو صوفی

عنده الذهب والحجر والفضة والمدر والکلب الکوفی خیر من الف صوفی یعنی
یعنی صوفی کسی است که پشم را با صفای قلب بپوشد و دنیا را پشت سر اندازد و سلوک
طریق مصطفی ص نماید طلا و سنگ و نقره و کلوخ در نظرش مساوی باشد و اگر نه یک
سگ کوفه بهتر است از هزار صوفی ای برادر هر کس تنها پشم بپوشد و خود را بصفت
صوفی جلوه دهد عمدا احتراز از بعض امور نماید در باطن مرتکب بعضی عمل شود مصرع
تا که عامی چند سازد رام خود او را صوفی صاف و عارف صاحب انصاف نباید دانست
بلکه پشم پوشی با صفای باطن و ملاحظه ظاهر هر دو باید مثنوی مولوی چون کلیم الله
در این مخوف ٭ با صفای سر خود پوشید صوف ٭ صاف شو تا حق نهان
و آشکار ٭ صوفیان صاف را اینست کار ٭ جنید قدس سره گفته الصوفی الذی
لا یوجد بعد عدمه ولا یعدم بعد وجوده یعنی صوفی آنست که چون از وجود
طبیعی خود فانی شود دیگر باین باز نگردد که الفانی لا یرد و بعد از آن چون بوجود حقانی
و بقای بعد الفنا متحقق گردد دیگر فانی نشود رباعی خوش آنکه چون نیست شد
از این نقش مجاز ٭ دیگر بوجود خویشتن ناید باز ٭ زان پس چو وجود یافت زان
مایه ناز ٭ جاوید برون بر عدم گشت فراز ٭ ایشانند که لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون دیده بگشا تا بشناسی اگر نه چیزی و گوش بده تا حق را باطل نفهمی سبب آنکه
مثنوی مولوی مؤمنان معدود و لیکن ایمان یکی ٭ جسمشان معدود و لیکن جان یکی ٭
غیر فهم و جان که در گاو و خر است ٭ آدمی را عقل و جانی دیگر است ٭ روح حیوانی

نمازد انجا د تو مجو این اتحاد از روح باد • جان گرگان و سگان از هم جداست • متحد جانهای
شیران خداست • دجال ملبس گشته و حق ناشناسنده و دروغ گوینده بر شیخ
کذاب که یک چشم و یک ابرو ندارد و متحد از حق برگشته مهدی بالفتح لقب حضرت العصر
والزمان که دجال در عهد او ظاهر گردد و بقتل مهدی ابد از بیان معنی شعر واضح است مثنوی
بیا که عشق ندا میکند بلند • کاکس که گفت قصه ما هم زما شنید
ش این شعر معنی حدیثی است که جناب بهاء الملة والدین شیخ بهاء الدین شیخ عاملی
قدس سره در مفتاح الفلاح از قول امام ناطق ابی عبدالله جعفر بن محمد الصادق ع در بیان
تفسیر آیه ایاک نعبد وایاک نستعین ذکر فرموده که انه علیه السلام کان
یصلی فی بعض الایام فخر مغشیا علیه فی اثناء الصلوة فسئل بعدها
عن سبب غشیته فقال ع ما زلت اردد هذه الایة حتی سمعت من
قائلها قال بعض العارفین ان لسان جعفر الصادق ع کان فی ذلک
الوقت کشجرة الطور عند قوله انی انا الله فما احسن قول الشیخ الشبستری
بالفارسیه شعر روا باشد انا الحق از درختی • چرا نبود روا از نیک بختی
انتهی کلامه اعلی الله مقامه یعنی بدرستی که آنحضرت ع بودند که نماز میکردند در بعضی از
روزها پس بر زمین افتاد در حالتی که غش کننده بود در بین نماز پس سؤال شد از آن
حضرت بعد از نماز از سبب غش آنحضرت پس فرمود آنحضرت که همیشه بودم که مکرر
میخواندم این آیه را تا آنکه شنیدم از گوینده آن آیه که گفته است بعضی از عارفین

که مرادش

مرادش بیان جعفر صادق ع بود در آن وقت مثل درخت طور نزد قول انی انا الله یعنی بدرستی که منم
خدا و این شعر مولوی مثنوی تطبیق تمام بر این مطلب می آرد مثنوی مولوی این همه آوازها از
شاه بود • گرچه از حلقوم عبدالله بود • مغربی خود بخود دادو خود رستا ز خود •
بشنود هر دم ز بود خویشتن • سر خدا که عارف سالک بکس نگفت • در حیرتم
که باده فروش از کجا شنید • آنچه بعضی گفته اند در معنی این شعر این است که عارف سالک
مراد حضرت نبوی و باده فروش کنایه از لقب علی ولی است اشاره باین
اخبار مشهور است که بعد از آنکه سرور عالم از معراج مراجعت فرمودند چیزهائی که مبارک
عرض کردند آنحضرت فرمودند که احدی از معراج من مخبر نبود بعد از آنکه حضرت امیر ع
وقایع معراج کما هو عرض کردند حضرت رسالت ص فرمودند که یا علی تو سر خدائی اسرار
الغیب یعنی باید سر خدا که عارف سالک یعنی پیغمبر ص بکسی نگفت بود در حیرتم که باده فروش یعنی
حضرت امیر المؤمنین ع از کجا شنید اگر مراد همین معنی مذکور باشد نهایت غرابت
دارد و کمال حیرت می آرد که خواجه رحمة الله بغفرانه خطاب بآنحضرت که فرموده است
انا حقیقة الاسرار انا نور الانوار انا سر الحروف انا محمد و محمد انا الی
آخره بر بخورده در مقام حیرت باشد و اگر مقصود از سر خدا مفاد آیه شریفه یا
ایها الذین اسرفوا علی انفسکم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر
الذنوب جمیعا آمرزش عام و بخشش تمام باشد و باده فروش پیر حافظ هر چه باد
شود در این صورت حیرت صورت دارد چه عارف سالک اظهار این مطلب

باجمعی نفر موده بودند باده‌فروش از کی شنید که استغفار از رحمت غفار بهم رسانیده بی‌پروا
و بیباکانه مرتکب این عمل را شروع میشود تشنیع و تعریض لیکن بیشتری بکن هم اعتمید ابوابار درباب
تحمل امید ظل او بکرین که همه انبیاء و یافته روز مکافات کار روکیا الا انه صیاد در خوف و
تکیه کم کن بر رحم و افسون خوانش سخن دقیق شد ای دارا علوی اکر عفوش بی‌نهایت است
غضبش نیز بی‌نهایت است و اکر ثوابش در غایت قصوی است عقابش در درجه علیاست
پس خوف و رجا باید مساوی باشد که مرتبه وسطی است کما ورد فی الحدیث عن الامام
محمد ابن علی الباقر علیهما السلام انه قال لیس من عبد مؤمن الا و فی قلبه نوران نور
خیفة و نور رجاء لو وزن هذا لم یزد علی هذا و عن الامام جعفر ابن محمد
الصادق ع اعجب ما کان فی وصیة لقمان ان قال لابنه خف الله خیفة
لو جئته ببر الثقلین لعذبک و ارج الله رجاء لو جئته بذنوب الثقلین
لرحمک یعنی وارد شده است در حدیث از امام محمد بن علی الباقر علیهما السلام مروی که
آنحضرت فرموده که نیست از بنده مؤمن مگر حال آنکه در دل او دو نور است نور ترس
و نور امید که اگر موازنه کنی این را با دیگری باید برابر و از حضرت امام جعفر صادق ع
است عجب‌تر چیزی که بوده است که در وصیت لقمان اینست که گفت
ای پسر خود رش که بترس خدا را ترسیدنی که اگر بیاری تو خدا را به نیکوئی جن و انس
هر اینه عذاب میکند خدا ترا و امید داشته باش خدا را امید داشتنی
که هرگاه بیاری خدا را گناه جن و انس هر اینه رحم میکند ترا بیت غافل مشو که

مرکب مردان مرد را در سنگلاخ بادیه پیها بریده اند نومید هم مباش که رندان جرعه‌نوش
ناکه بیک خروش بمنزل رسیده اند غلام پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده
تو کردی و او بجا آورد شیخ بالفتح پیر و خواجه شیوخ و مشیخة جمع و در اصطلاح سالکان
شیخ انسان کامل است در شریعت و طریقت و حقیقت و مانع بود در تکمیل
علوم ثلثه مذکوره معنی پیر مغان که گذشت و اینجا مراد شاه ولایت مآب است
و شیخ کنایه از حضرت امام ع یعنی ای شیخ از من مرنج که غلام پیر مغانم و ملازم تو نیستم
چرا که تو وعده کردی که گندم کوثری و حور دهی و او وعده نکرد و ترک کرد مصرع
به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا و بطریق مجاز اینست که ای شیخ تو
وعده شراب کردی که در بهشت دهی او در دنیا داده مگر اینست که در امید
وعده بجا نیم و معنی حقیقی او هم همان است که مذکور شد و تا ب معانی دیگر بطریق
دیگر هم دارد دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند گل آدم بسرشتند
و به پیمانه زدند دوش بالضم شب گذشته و نیز کتف و کنایه از عالم امر است ملک
فرشته و آب و آنچه با او قایم شود کاری و ملائکه جمع میخانه معروف و خانه پیر و مرشد
و کنایه از محل عشق و محبت نیز است و عالم لاهوت را نیز گویند و کنایه از دنیا
هم آمده است پیمانه بالفتح و بابای فارسی قدح و کیل که بدان غله و غیران پیمایند و از ارشاد
محمد خضری سماع است که پیمانه ظرفیست که شراب بدان پیمایند و کنایه از
طینت آدم ع نیز گرفته اند ماحصل معنی بعد طریق شاید او الاکثر مراد از ملائکه

ملائکه ارباب انواع باشند که هر یک مربّا و مدبّر این عالم‌اند و چون محلّ عشق و مظهر محبت کلی انسان
و سایر مخلوقات می‌باشد یعنی دوش در عالم مکاشفه ملاحظه کردم و دیدم که ملائکه در میخانه
زدند یعنی پرتو و ظلّ خود را در این نشأه جلوه ظهور دادند و گل آدمیت را بمیزان قابلیت
زدند و سنجیدند مصرع هر کس هر چه لایق بود دادند بیت هر کس قبض برد در خور
استعدادش ابر بار بر سر و ریاست گهر می‌بارد مؤید این مطلب قول قدوة
المحققین زبدة الفاضلین ملا محسن فیض است ... که پرتو آفتاب که بر زمین می
افتد در حد ذات خود منقسم و متکثر نمیشود و اگر بر شیشه‌های ملوّن تابد برنگ هر یک
نماید و در نفس الامر از رنگ مبراست و اگر بر قاذورات افتد هیچ نقص در او پیدا نشود چنانکه
اگر بر لعل افتد هیچ شرفی زیاد نگردد بیت عیان هم شیشه‌های گونه‌گون بود کافتاد
بر آن پرتو خورشید وجود هر شیشه که بود سرخ یا زرد و کبود خورشید در آن هم بهمان
رنگ نمود ندیدم الست که پای پیمانه را پائی زاینده یا پائی که برای زینت کلام می
آورند و در معنی دخلی ندارد بگیرم همچو کعبت ... یعنی کف و رفت و ...
کذا فی البرهان یعنی دوش دیدم که ملائکه در میخانه زدند و میخانه آمدند و گل آدمیت را
در آنجا سرشتند و شراب عشق و محبت طرب هم نوشیدند اشتباه نکنی که از آن میخانه
تا این میکده فرقیست ژرف مثنوی مولوی لعنت الله این عمل را در قفا
رحمة الله آن عمل را در وفا صد هزاران همچنان اشباه بین فرقشان هفتاد
ساله راه بین و شاید که حمل بر معنی مجازی نمائیم و مراد تولیف شراب باشد

نهایت لطافت و کمال لطافت دارد ملائکه در میخانه آمدند و گل آدمیت را سرشتند
و شراب هم خوردند حسن مطلع غزل نیز مؤید این معنی است ساکنان حرم ستر عفاف
ملکوت با من راه نشین باده مستانه زدند آسمان بار امانت نتوانست
کشید قرعه فال بنام من دیوانه زدند امانت بالفتح زنهار و آنچه بکسی سپارند تا نگاه
خواهند باز سپارند قرعه چوب پاره که بر کتاب فال نامه اندازند مضمون آیه شریفه
انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها
واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا است در تفسیر
صافی است که از حضرت امام رضا ع سؤال شد از امانت قال ع الامانة
الولایة من ادعاها بغیر حق کفر و فی الکافی عن الصادق ع هی ولایت امیر المؤمنین ع
یعنی فرموده است حضرت امام رضا ع که امانت ولایت است کسی که ادعا کند
او را بغیر حق کفر است و حضرت امام جعفر صادق ع در کتاب کافی فرموده است که امانت
ولایت امیر المؤمنین ع است و فی المعانی عن الصادق ع الامانة الولایة والانسان ابو الشرور
المنافق و در کتاب معانی از حضرت امام جعفر صادق ع است که امانت ولایت است
و انسان ابو شرور منافق است ~~و در کتاب~~ معلوم از تفسیر ملا فتح الله کاشی مستفاد
میشود بنست که مراد با امانت طاعت است از برای آنکه لازم است ادای آن و حمل عبارتست
از ترک ادای امانت زیرا که چون ادای امانت نکند حامل آن باشد لهذا معنی آیه شریفه که
مفسرین ذکر و بیان نموده اند چنین است که ما عرض کردیم امانت را بر آسمان و زمین

و کوهها یعنی طاعت و فرمان برداری را فابین ان یحملنها یعنی ابا کردند از که ادای امانت کنند
یعنی ادا کردند و نرسیدند از ادا کردن و آدمی که عاقل و قابل است مر طاعت و تکلیف را بر داشت
و امتناع ننمود از طاعت و انقیاد یعنی ادای امانت که طاعت و انقیاد است نکرد به سببی که
او ظلوم است یعنی جاهل و نادان است یعنی غافل اگه او را موصوف بظلم کرد برای ترک ادای امانت
و نادانی برای آنکه غافل شد از آنچه سعادت وی در آنست با آنکه می توانست که ادای امانت
کند تا بسعادت رسد و بعضی گفته که آن امانت ناقابل است و این انسان قابیل آدم ع
و در بعضی از تفاسیر آمده که قابیل را دوست می‌داشت بغایت سما را گفت او را بامانت
می پذیری گفت نه زمین را گفت می پذیری گفت کوهها را گفت می پذیرید گفتند نه
قابیل را گفت می پذیری او قبول کرد گفت او را یمن بسپار تا باز سپارش صحیح و
سالم او را قابیل بسپرد چون باز آمد هابیل را قابیل کشته بود و بعضی از مفسرین گفته اند
حمل یعنی خیانت است برین قبیل با وبال این باشد که ایشان ابا کردند و از برداشتن
گناه او و آدمی آن گناه را برداشت و عرض امانت را بر آسمان و زمین کرد با آنکه ایشان نه عاقل
نبودند دو وجه گفته اند یکی آنکه مراد اهل آسمان و زمین است دوم برین وجه
تمثیل است یعنی اگر آسمان با رفعت و زمین با بسط و وسعت و کوه با صلابت را عقل بودی
و امانت را برایشان عرض کردندی بترسیدندی و قبول نکردندی آدمی از آنجا که
ظلوم و جهول است قدر امانت را ندانست و برداشت و ادا نکرد و گفته اند انسان
اگر چه صورت جمع دارد اما خاص است بکافران لعنهم الله انه کان ظلوما جهولا

لیعذب الله

لیعذب الله المنافقین انتهی کلام المفسرین مثنوی مولوی گفتگو بس پر شد خامش شدم
مسئله تسلیم کردم تن زدم شرح حق پایان ندارد همچو حق هین زبان بر بند و بر
گردان ورق ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم
زد جلوه کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و
بر آدم زد عقل میخواست کزان شعله چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و
جهان بر هم زد مدعی خواست که آید بتماشاگه راز دست غیب آمد و بر سینه
نامحرم زد ازل بفتحتین و بتخفیف لام بی ابتدا و همیشگی و زمانی که ابتدا نباشد
غیرت ناموس را و در آن بحری و رشک و غیرتها و طعام و سایر لطافات اهل ابتهاج بیان
ندارد و خطاب بمعشوق است یعنی روز اول که حسن تو عطا هر جلوه کرد گردید عشق بهم
رسید و آتش بهمه عالم انداخت زیرا که آنچه در عالم کون و فساد رو نمیدهد تمام منوط
و مربوط بعشق است جلوه کرد رخت دید که ملک عشق که عبارت از کیفیت ساریه در جمیع
که واسطه قرب طالب بمطلوب است و انما فانما در ترجمه و تنزل بدایت نداشت بواسطه
تجرد و لطف صرف و نورانیت و لطافت محض لیکن آن رخ عین آتش شد ازین
غیرت و ناموس یعنی ازین رشک که ملک عشق نداشت و بر آدم زد که
جنسین تجرد و ترکیب هر دو داشت بیت آدمی زاده طرفه معجونیست
از فرشته سرشته و ز حیوان گر کند قصد این شود کم ازین ور کند میل آن
شود به از آن عقل میخواست که خود را پروانه آن شمع سازد و از جمله

عشق باران باشد برق غیرت در خشک رخت نباشد و جهان که عقل هم صرفی از نوای
انست برهم زد یعنی عقل را هم قابل این کار ندید و او را از این خواهش مانع گردید یعنی
یعنی رقیب خود است که جمال و حسن او را که محل پر ارست تماشا و ملاحظه نماید و دستی
از غیب آمد و بر سینه نامحرم که مدعی زنیست زد عشق چون بملکت وجود آدم رسید
حسن را دید که تاج عزت بر سر نهاده و بر تخت وجود تکیه کرده خود در آنجا گنجا نه
پادشاهی حسن در را مدارا و در افتادن دستش بگرفت عشق چون دید باز گرد اهل ملکوت را
دید یکبارگی گرد گرد بر گرد وی برآمده بودند روی بدین نشان نهاد و ایشان بدو تسلیم
کردند و پادشاهی جمله بدو دادند و جمله روی بکمین نهادند چون نزدیک رسیدند عشق که پیش از آن
بود نهایت بحرن داد بعزم خود از دور زمین بوس کنند زیرا که طاقت نزدیکی نداشتند
چون اهل ملکوت را دیده بر حسن افتاد جمله بسجود درآمدند و زمین بوسه دادند
که فسجد الملائکة کلهم اجمعون الا ابلیس که از روی عجب و پندار استکبار
نمود و در زمین نیفتاد و سجده نکرد ؛ مدعی خود است که ابو تماشا که راز
دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد انتهی کلامه هر کو نکاشت مهر و خوبان
کلی بچید در رهگذار باد نگهبان لاله بود وش لغات این شعر واضح است
یعنی هرکس که مهر خوبرویان را در دل نقش کرد یا نگاشت مهر خوبان در دل ها از
ایشان گلی بچید مثل نگهبان لاله است در رهگذار باد که باد او را می برد و پاچیز
میکند و در بعضی نسخ چنین است بجای مصرع اول هر کو نکاشت یار خوبان

گلی

کلی بچید محصل معنی آن ظاهر بود که عرض بیفایده صرف نشود و حاصل زحمت [illegible] او
چو پیش صبح روشن شد که حال مهر گردون چیست برآمد خنده خوش بر غرور کامکاران
زد کامکار با کاف فارسی بروزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند و نام
یکی از طیور یا سباع شکاری که بغایت صیاد و شکاری باشد هم هست و بعضی گویند
هر سباع و مرغ شکاری که همه صید گیر باشد کامکار گویند یعنی چو آنکه پیش صبح ظاهر
و روشن که چه باشد حال آفتاب چه چیز است برآمد صبح و خنده خود بر غرور کامکاران
زد چون مشهور است که آفتاب کامکار است خواجه میفرماید صبح بر غرور کامکاران
خنده زد یعنی بر هرکس که کامکار است و آفتاب هم از آنجمله است یعنی انهم ثباتی
ندارد و در زود متغیر و زایل میشود بیت در هر چه خوب مینگرم اعتبار نیست حق اولیا
منت که امیدوار نیست بیت ما حدیث سرو و گل و لاله میرود این بحث
با ثلثه غساله میرود وش حدیث تو پیدا و اگر بسیار حدیث و جز گوید بحث
در لغت کاویدن و طلب چیزی کردن از خاک و الکاویدن سخن و در عرف سئوال
و جواب کردن ثلاثه غساله یعنی سه پیاله که رفع خمار باده نوشان و صبوحی
کشان را میکند قاعده است مشهور در قانون نبیت سطور که نه پیاله
باده کشان را هست سه پیاله اول را اکاله و سه پیاله ثانی را نوامیه بعد از آنکه
این شش پیاله را خوردند خماری یعنی درد سری پیدا میشود هم رسد سه پیاله
دیگر را که غساله گویند میخورند رفع آن خمار را میکند زانکه الف شستن

را بل چنانچه صاحب کشف اللغة میگوید ثلاثه غساله سه پیاله است که مزیل کدورت
بشریه باشند حاصل معنی اینست یعنی ای ساقی خبر و حدیث از سرو و گفتگوی سرو
و گل و لاله میرود و حدیث از اینها میشود این کاوش و گفتگو با سه پیاله است که خمار
را بل بکند [illegible] باعث این بحث و موجب این صحبت میشود یا آنکه
بحث تا این سه پیاله میرود یعنی سرو و گل و لاله سه پیاله خوش است مصرع پیاله و بهار
خوش نباشد و این شعر نیز موید این معنی است بیت می ده که نوعروس
چمن حد حسن یافت * کار این زمان ز صنعت دلاله میرود * دلاله یعنی رهنمون
و اینجا مراد همان ثلاثه غساله مذکوره است و در اصطلاح عرفا سه مرتبه از برای شخص سالک
قرار داده اند مرتبه اول که قلب را اندک صفائی دارد و قبول کاهی از کماهی باطن
پیر و مرشد بهم رساند این را گل نامند و از این مرتبه که گذشت و ترقی کرد آنرا لاله
گویند و از این هر دو مرتبه که تجاوز نمود آنرا سرو گویند و ثلاثه غساله سه فنا را
که فنای آثاری و افعالی و ذاتیه باشند خواهند بنابراین ماحصل معنی اینست
که ای ساقی حال حدیث از این سه مرتبه سلوک است و این بحث و کاوش با فنای
مذکور است یعنی این فنای مذکور درست بایم و دران مراتب مذکور طی و عبور خواهد
و الا فلا بعضی از شارحین چنین بیان نموده اند که از زبان استاد بی بدل در شأن
مقال این غزل چنان مسموع است که منضمن خواطر مجموع است یعنی سلطان
غیاث الدین که در ملک هند شاهی بود با تمکین دران اوان که شهر بنگاله میبود

مرض صعبش روی نمود و غرابی چون بدوا کارش بسر گشته پس سه نفر از حرم خود را که سرو و گل
و لاله نام داشتند بغسالی نام زد ساخت بعد از صحت بسیار نوازشها میکرد بنابر
همگنان را رشک آمده بملامت کشی زبان بایشان گشادند این معنی را
حضرات بعرض سلطان رسانیدند در آن اثنا این مصرع که ساقی حدیث سرو
و گل و لاله میرود بخاطر سلطان بدیهه خطور کرد بیکی از شعرا که حاضر بودند مذکور
ساخت اعدای مصرع دیگر را چنانکه خاطر خواه شاه بود بیان نکردند تا آنکه
این را بعرض سلطان رسانیدند که خواجه شمس الدین نام در شیراز می باشد غربت
پا بدل و عارفیست بی بدیل سلطان نامجعی با واسطه رسول کرد نزد خواجه فرستاد
خواجه بمصرع ثانی اظهار کرامت خوش نموده که لفظ ثلاثه غساله که هیچ از
آن اطلاع نداشت بیان فرموده که از شیراز تا بنگاله که یکساله راه کاروانست
تعین نموده و طفل یکشبه مراد این غزل است که در یکشبه نشسته نظم
کشیده اند انتهی کلامه بر دانایان و نکته سنجان مخفی نیست که حمل کلام
خواجه رحمة الله بدین گونه نمودن افسانه است و افسانه * ای کبک
خوش خرام کجا میروی بایست * غره مشو که گربه عابد نماز کرد
نقل گربه عابد چنان مشهور است که عابدی در معبدی ساکن بود و گربه داشت
اتفاق روزی گربه پیر در صومعه نشسته و با لعاب دهان خویش وضوی ساخت
کبکی در آنجا گذر کرد گربه را در آن حالت دید مظنه صلاح در حق او برده بر او نظر جمع

پیش ما رفت که بر رحمت و لگکت او هم بدیعنی یکبت میبرد و باین منزلة رحمه
عابد صالح شده و نماز میکند پس پیش او بابید باترس کرد رفت که چنین شعر و این
مثل است مراد خواجه کربه و لکک نیست بلکه مقصود اینست مثنوی مولوی
چون بسی ابلیس آدم روی هست ❊ پس بهر دستی نشاید داد دست ❊ رباعی
عقل و دل خویش را رها کردم ❊ دل میبرد خون در ره بی‌هنجاری می آورد
مسیحا یعنی راه روش و طریق و قاعده و قانون و رنگ و لون و راه راست باشد یعنی از
خوف و ترس عشق معشوق دل خویش خود را واگذاشتم و رها کردم و لیکن شوق دل
مرا باین قسم روش می‌آورد که چون از آن میر بخت و در بعضی نسخ بجای عشق چشم مذکور است
بر متأمل ظاهر است ❊ بقول مطرب و ساقی بیرون رفتم گه و بیگه ❊ کزان راه گران قاصد
خبر دشواری آورد ❊ یعنی بقول مطرب و گفتار ساقی بیرون رفتم هر وقت و عمل بدانچه
ایشان گفته اند کردم بسبب آنکه از آن راه مشکل عشق قاصد خبر دشواری آورد
بمن خبر نمی‌رسید پس قول مطرب و ساقی را شنیدم و این راه را پیش گرفتم
خوش آن دم است که از آن زلف گره گیرش ❊ لغات احتجاج به جان می‌داد
یعنی خوشا آن وقت که از زلف گره گیر معشوق دل کاری میبرد بان قسم
که خصم و مدعی اقرار میکردند که خوب دست ببرد برده و در بعضی نسخ مصرع ثانی
چنین است ❊ بدی میبرد و دل راهی که خصم انکاری آورد ❊ مع محصل معنی آن
خواهد بود که از آن بیرون بردن دل از زلفش که خصم انکار میکرد در آن وقت

بجهه بن میبرد و دل چاره کار خود بی برد ❊ پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت ❊ آفرین
بر نظر پاک خطاپوشش باد ❊ خطا ناحق کردن و گناه نیز نام شهر لیست مشهور که نافه
چون حق را اعتقاد این و عقیده چنین است که در قلم صنع خطا روی نمی‌دهد و ظلم جلوه گر
میشود و چنانکه گفته اند خیر و شر جمله از اوست و این خطابست بدلیل چند که در مقاصد
مذکور است پس هر چیز که خطا و شر باشد در باطن شاید که خیر و اینکه خیر تو در آن باشد
عسى أن تكرهوا شيئا وهو خير لكم وعسى أن تحبوا شيئا وهو
شر لكم ❊ مثنوی مولوی ❊ گر خضر در بحر کشتی را شکست ❊ صد درستی در شکست
خضر هست ❊ وهم موسی با همه نور و هنر ❊ شد از آن محجوب تو بی‌پر مپر ❊
آن پسر را کش خضر ببرید حلق ❊ سر آن را در نیابد عام خلق ❊ ماحصل معنی
آنست که پیر و مرشد ما گفت که غلط در کارخانه الهی نیست و قلم صنع خطا
جاری نگشته آفرین بر نظر پاک پیر و مرشد باد که نگذاشت این خطا را از ما سر زند
که خطا در کارخانه اله راه ندیم ما اینکه مراد این باشد که آفرین بر نظر پاک پیر و مرشد
باد که خطا را پوشید یعنی خطا ندید از قبیل قضیه سالبه با منتفی موضوع است بر متتبع
ظاهر است ❊ عکس روی تو چو در آینه جام افتاد ❊ عارف از خنده می در طمع خام افتاد ❊
خنده می کنایه از پرتو شراب باشد کذا فی البرهان یعنی عکس روی تو که در جام شراب افتاد
و عارف از پرتو شراب که عکس تو در آن مشاهده نمود در طمع خام افتاد و پنداشت
که بوصل تو رسیده و از گلستان روحت گلی چیده و این طمع طمع خام بوده و بعضی گفته

جام را کنایه از دل عارف و خنده بی را از تجلی عشق و محبت گرفته اند و سه وجه گفته اند
اول اشاره بواقعه حضرت موسی ع است که گفت رب ارنی انظر الیک جواب
لن ترانی دررسید دوم بقصه حسین منصور باشد یعنی عکس روی تو که بر دل حسین منصور
افتاد آن عارف از آن تجلی در طمع خام افتاد و آن را خود تصور نمود و زبان بانا الحق
برکشود و تجری علیه ما جری سیم انکه عارف را چون مشاهده تجلی صفات روی
دارانچه را دید از طمع خام عین ذات تصور نمود و بهمان اکتفا کرد و از دوستی
همتی کام در پیش نهاد انتهی خاکیان بی بهره اند از جرعهٔ کاس الکرام
این تطاول بین که باعشاق مسکین کرده اند خاکیان مردم بی حرمت و بی
عزت و خوار و ذلیل را گویند کذا فی البرهان یعنی مردمان بی عزت و ذلیل
بی نصیب اند از جرعهٔ کاس کریمان این ظلم و تطاول را بنگر که با عشاق
مسکین هم کرده اند بیت مرا نه زور و نه زر هیچ نمی شود که بخوبان
بکس بروی کرم مهربان شوند و کرامت برو معجانه عشق ای ملک تسبیح گوی
کاندران جا طینت آدم مخمر میکنند طینت بالکسر سرشت و خلقت و
آفرینش یعنی برو در میخانه عشق ای ملک تسبیح و تقدیس بکو که در آن جا طینت آدم
یعنی انسان واقعی مخمر میکنند یعنی آدمیت را در آنجا مرتب میکنند و آن را کامل
بهم میرسد و خاک این سرزمین چنین است قابلیت و استعداد دارد که جواب
آدمیت از اولب رند و از اینجاست که متوطن شرع حیوانا که نه شدی انسان

نشود اندر کرم میرود آب رخم اشک چو سیم زر نزد ما دستی که دوا این کالا
کالا متاع خانه کرم یعنی رونق آب معنی آن گذشت یعنی اشک مثل سیم من زرد از
رونق [illegible]ی مرا میبرد و هرکس بعد از این بیاید و بخواهد چیزی از من ببرد چون
رونق روی من رفته و رنگ من زرد شده و زر داده و زری برد غبار راه
بکذر خاک کجاست تا جا حافظ باد کار نسیم صبا نگه دارد یعنی حال مرتبه ایست
که نسیم صبا هم بسوی ما گذر نمیکند که از آن جانب خبری آرد یا از این طرف
بجایی رساند پس غبار رهگذر از تو کجاست تا از حافظ یادگاری نسیم صبا
بران خاک در دیده نگهدارد اللغة خجند نام شهری است در بلاد ما وراء النهر
و کمال خجندی منسوب بآنجاست قلاش بالفتح والتشدید مجرد از هر دو عالم بدنام
و ننگ و در اصطلاح سالکان قلاش آنرا گویند که از تجلی بهیچ طریق سیر نشود و
مردم بدنام بجز وحدت نوشند و فرقهای اهل من مزید زنند طرار بالفتح بازی وسعوده
شبلی شکر خواب خوابی که بیدار صبحی کنند و نیز خواب راحت و خواب خوش کرده
رن پیرزکی لا با اطها اخلاص با حیا و بعجز تمام بازی کردن و بمعنی چاپلوسی و خوش
امدهم آمده حباش بالفتح مع التشدید کثیر الحبش و حبش بادی است بلغت تازی و در فارسی
بیمی ست و دلیر و شوخ استعمال کرده اند فصادت بالفتح جامه نشستن و بالضم دانه
که در کف مانده بعد از گرفتن طالع فاسق و بدکار درثم بالکسر و بازای فارسی مخمور و غمگین
و فرو مانده و سر فرو افکنده بالفتح وقیل بالضم و بازا عربی فارسی غمگین و

فرو مانده و سر فرو افکنده زار بباهر دو زاء فارسی هر سبزه که تخمش نبود و قبل هر سبزه که
بی مزه باشد و نیز بمعنی بیهوده کردها نه و کرده خان بهما بالکسر با کاف فارسی سبزه گردلاله
یکلقو و یک عطا فرزانه حکیم یعنی دانا و استوار خویش کم ویون و حم بالمد از شنیدن باشد
یعنی بشنو مثالش حکیم فردوسی فرماید بیت فرستاده را گفت نیکو بنوش
بگو آنچه بشنیدی ای تیز هوش حوصله چینه دان مرغ کاخ خانه با روزن دگونک
و قصر قرط بالفتح و سکون هنگام دو وقت بیضه در کلاه بالفتح یعنی آن بیضه که بازی
گران در کلاه شاگردان می نهند و یکی رای گویند که آن بیضه را در کلاه اوست لیکن
چون او بهر دو دست دران کلاه روزی کند بیضه غایب میگردد و آن کس خجل میشود
و تمام خلق هنگام می خندند و نیز کنایه از نیراست سوگوار ماتم زده و غمگین ضهیب
بالضم یکم و فتح دوم و یاء سیم ساکن نام صحابه ایست که بابا نهایت متقی و خداترس
بود سترد بفتحتین یعنی تراشیده خورده شراره آتش و عرف پاره آتش سویدا
دانه دل و میانه دل و سیاهی اندک و نقطه سیاه در دل و چون عشق بکمال رسد
آن نقطه سفید گردد آت فامدن و تمام شدن باب الراء شب وارست
وطی شد نامه هجر سلام هی حتی مطلع الفجر ش طی بالفتح در نوردیدن
و پیچیدن و تمام قبلاست این که تمام منسوب باوست هجر بالفتح جدائی
کردن و بیهوده و پرت آن گفتن و میان روز که بغایت گرم باشد و هجر بفتحتین
نام شهریست و هجر بالضم هرزه و بیهوده گفتن و هجر بالکسر یعنی جدائی کذا فی

کشف

کشف اللغة هجر سفیدی بامداد یعنی شب وصل است و نامه هجر در وی طی گردیده و تمام شد
در این شب تا وقت بامداد من از رندی بخواهم کرد توبه ولو اذنبتنی بالهجر والهجر
ش یعنی من از رندی و شراب خوری توبه بخواهم کرد و هر چند او بعد از این مرا بکنی توهم جدائی
کردن و جدائی نعیم هر دو جهان پیش عاشقان بجوی که این متاع قلیل است و
آن عطاء کثیر یعنی نعمت هر دو جهان پیش عاشقان یک جو که این نعمت دو جهان متاع
قلیل است و آن یک جو قیمت بسیار ای برادر عاقل کسیست که دنیا را مزرعه عقبی
قرار بدادانا فانا تخم عمل بدان بیفشاند و بابهای تقوی و بصیر کاری آن تخم نقش
کند تا اگر در هنگام حصاد یعنی از آن بر دو دیده بهره نیابد عارف آنست که از این مرحله
تجاوز نموده و از این مرتبه گذشته در محل قرب و تمکین ساکن گشته عاشق آن هر دو مرتبه
طی نموده و سوای شوق در نظرش چیزی نبوده از هر دو عالم بیگانه و با یگانه هم خانه باشد
این کس است که دیوانه هر ملت و بیگانه هر مذهب است مثنوی مولوی باد و عالم
عشق را بیگانگیست اندرو هفتاد و دو دیوانگیست غیر هفتاد و دو ملت کیش او
تخت شاهان تخته بندی پیش او چون سخن در وصف این حالت رسید
هم قلم بشکست و هم کاغذ درید اللغة منصوبه بالفتح هفتم نرد وان هفت است اول
اول خانه دوم زیاد سیم ستا چهارم هزاران پنجم خانه گیر ششم طویل هفتم
منصوبه و ندلش نیز با صطلاح گویند منثور پراکنده و نیز نام بازی که بازی بی
آلات و اسباب آمده بود در خوشاب مروارید درخشنده تر دامن گناه

کار و معیوب و ملوث و بیچیزی و قبیل و گمان فی اللغة آلراء و لوله و ولوله گفتن و در فارسی
ولوله یعنی شور و غوغاست موشیدن بالفتح گریستن **باب السین منزل سلمی که بادش**
هر دم از ما صد سلام * پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس سلمی بالفتح نام
زنیست که معشوقه شخصی عربیست که لیلی نام داشت و نام قبیله لیلی عامر بود
نام شخصی است جرس بفتحتین نوعی از زنگل بزرگیست که بر گردن اشتر و استر بندند
و در اصطلاح فارسی درا را گویند خطاب لطیف است که در شعر قبیل است یعنی منزل سلمی که هر دم
از ما صد سلام بر او باد یعنی آن منزل را پر صدای ساربانان و پر بانگ جرس و درای
یعنی دایم الاوقات صدای کاروانان و بانگ درا در آن جا جا شد یعنی همه کس
طالب او هستند و همیشه بجستجوی او میروند و بر سر کوی او جمع میشوند **بیت**
جهان نه مشتاق دیدار دوست * مدام گرد سراغ کوست * تمام عالم بجستجویش
بکعبه مومن بدیر ترسا * **هوای مسکن مالوف و عهد یار قدیم * ز رهروان**
سفر کرده عذر خواهد بس مالوف الفت گرفته شده عهد بالفتح
سوگند و پیمان و وصیت و امان و ننگ و عار در روزگار و یاران اولین و منزلی
که مرجع باشد و عذر بالضم بهانه و معذرت داشتن و سبکی و گفتن و یاد داشت
دادن یعنی هوای مسکن مالوف و عهد یار قدیم عذر و بهانه از برای تو بس است از اشخاص
که بسفر میروند و تو همراه ایشان نمیروی و احتمال دارد که معنی این باشد که هوای
مسکن مالوف که منزل اول و عهد یار قدیم که معشوق ازل است از رهروان سفر کرده

عذرخواه است لیس است که مجرد میروی اللغة ارس بفتحتین نام رودیست که در کنار
تفلیس گذرد و تفلیس بالکسر نام شهریست **باب الشین شراب پخته بخامان مده**
دهند که باده آتش خام است و پختگان در جوش آنچه مستفاد از این شعر
میشود آنست که شراب پخته یعنی شراب که از برای پختگان است بخامان که دل افسرده
یعنی اشخاصی که قابل و سزاوار آن نیستند نمیدهند بسبب آنکه باده آتش است از برای اشخاص
خام و پختگان در جوشند یعنی احتیاج بشراب ندارند اگر چه هستند باید نعما و بلا در حال
ایشان بهم نخواهد رسید **بیت** شهپر زاغ و زغن در خورد قید و صید نیست *
این کرامت همره شهباز و شاهین کرده اند * و احتمال دارد که مراد این باشد
که باده آتش است از برای خامان و پختگان در جوشند از برای آن اگر چه خلاف ظاهر است
و محتمل که معنی این باشد که باده بخامان نمیدهند و به پختگان میدهند که سزاوار شده اند
ایشان **مرا چو خلعت سلطان عشق میدادند * ندا زدند که حافظ خموش باش و مکش**
یعنی چون خلعت سلطان عشقتم کردند ندا دادند که حال ما مرو بهوشی بهشت کنی و از گفتن
اندیشه نمایی لیست که **بیت** هر کرا اسرار حق آموختند * مهر کردند و دهانش دوختند *
چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول * بخت جوانت از فلک پیر ژنده پوش
ازرق کبود و ژنده بفتح زای فارسی کهنه و مندرس و با مجموع مسکن یعنی انقدر باقی
و زنده باش که بخت جوان تو از فلک پیر ژنده پوش جامه کبود را قبول کند
یعنی بعد از فلک هم تو باشی و زنده مانی **شعر** بقای تو چندان که در طول عرش

شاید بجز کمو از خیش **لغة** شنگ بالفتح و با کاف فارسی در لغت مرد دزد و راه زن و مکاره
گربز و شوخ و خوب که ش بالضم و کاف فارسی معروف که بپارسی [illegible] گویند و بترکی [illegible]
سماط بالکسر جانب و رسته درخت و مردم و صف مردم سلح شور یعنی سپاهی و مستعد قتال
و جدال باشند و معنی این سلاح ور است که از سلاح بهره یابند و تحصیل کردن اسباب جنگ باشد
و در عربیه مقدمة الجیش خوانند و هر صنع سلاح بسته را بتر گویند و بترکی [illegible]
گویند و پیاده سلاح بدست را هم میگویند طامات سخنان چپ و راست و در اصطلاح
متصوفه طامات عبارت از خودنمائی و خودفروشی باشد شید زرق و فریب که اهل
تزویر روا دارند لقا این زبان و بر همه یکر زبان رسانیدن و در [illegible]
و بیش بها و نیز حضرت رسالت را گویند لخت لخت بالفتح سره و موزه و کفش پای افزار
و جرم و صلاح آهنین سرگران که از آکر در کوپال گویند **باب الصاد از رقیب سله**
نکته خاص ز انکه القاص ولا یحب القاص قاص بالتشدید قصه خوان
یعنی همیشه الم از رقیب نه خلاصی نیافت سبب آنکه قصه خوان قصه خوان را دوست نمیدارد
یعنی رقیب در عین چشم رقیب و صحبت را نبیند **لغة** و قاص بالفتح و التشدید نام حکیم
حکیمی که وضع کمان از دست داود را سعد و قانع گویند رصاص بالفتح ارزیر یعنی قلعی و عامه
بکسر گویند لغة باب الطاء و لعط بالضم خوشه برچیده شود و در بعضی نسخ بجای لفظ
لعط العین مهمله نوشته شده و آن چیزی را گویند که پیش چیزی گردن و برابر شدن
بچیزی لغة العین ازعاج بالفتح از جای در کنده بودن [illegible] دست [illegible]

بالفتح

بالفتح کاسه و پیاله و این لغت ترکی است **باب الفاء مهندس فلکی راه از خیش یعنی**
جان به بسته ره جنت به بر و نیز خاک بیش مهندس بضم کم و کسر چهارم هندسه داننده اندازه
کننده و اندازه گیرنده و نویسنده مراد کوکب است خواه عطارد و خواه مشتری و غیره باشد
یعنی مهندس فلکی راه کی بیاد شغل گرفته اند مغاک بالضم و الفتح گوی عمیق که بزبان [illegible] یعنی کوکب فلکی را
در پرشش چنی که در تیا باشد جنان [illegible] که در زیر زمین [illegible] راه جنت کنایه از
شکلی است که از برای آن جا نشد یعنی در دنیا و خود نشش جنان در زیر زمین هم را جنت
بدرست عشق فتلی [illegible] ابدا لان روحی فدعا [illegible] یکون فداک یعنی بزدن
شمشیر تو کشتن من زندگی باست لعلت آنکه روح من بگوید پاکیزه ای تو [illegible] باشد
فدای تو الله [illegible] سکنت فلت و ففر **باب اللام ما [illegible] و من [illegible] این [illegible]**
و کیف الحال ما ماو استفهامیه است سلمی مذکور شد من نیز استفهامیه است
سلم اشتی و دلو نام درختی است مخصوص که در منزل سلم بوده این هم استفهامیه است
جیران بالکسر همسایگان و انبار و کیف نیز استفهامیه یعنی چه روی داده سلمی را [illegible]
حالت است و کیست در روی سلم یعنی از آن منزل که درخت سلم در آنجاست
چگونه اند همسایگان ما و چگونه است حال ایشان **عفت الدار بعد عافیه**
فاسئلوا حالها عن الاطلال عفت نابدید گردن اثر و اطلال بالفتح نشان های
سرا [illegible] و جاهای خراب شده یعنی نابدید و نهفته شد خانه بعد از آنکه سالم
بود اقتی براو راه بداشت پس [illegible] حال [illegible] از نشانها و اثرهای آن که بعد

ازانهدام باقی ماند قصة الشوق لا انفصام لها فصمت ها هنا لسان مقال
لا انفصام فیه است شکسته شدن چیزی و انقطاع آن فا فاء تفریع است صمت فعل ماضی است
ماخوذ از صمات یا از صموت است که بمعنی خاموش شدن باشد یعنی قصهٔ گفتگوی عشق [illegible]
و کوتاهی از برای آن نیست پس خاموش میشود و سکوت میکند در اینجا زبان گفتگو مثنوی معنوی
گرچه تفسیر زبان روشن‌گر است لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است بیت شیخ
شکن زلف خم اندر خم دلبر کوته نتوان کرد که این قصه دراز است یا برید الحمی حماک الله
مرحبا مرحبا تعال تعال حمی شاید نام معشوقه باشد و بمعنی مرغزار و عروق سبز آمده است
و معنی حماک الله گذشت مرحبا بالفتح جای فراخ و این کلمه ایست که چون کسی بیاید
بگوید مرحبا یعنی خوش آمدی یعنی ای پیک معشوق یا ای پیک مرغزار معشوقه حمایت بکند
و نگاه دارد ترا خدا از بلا و آفات خوش آمدی مشرف ساختی بیا بیا فی جمال ال
کمال نلت منی صرف الله عنک عین کمال نلت ماخوذ است از نال ینال نیلا یعنی
رسیدن منی از روی باشد صرف یعنی گردانیده است عین الکمال یعنی چشم زخم
یعنی رسیدم بارزوی که در کمال جمال بود یعنی منتهای آرزوی خوب و نهایت مطلوب
مرغوب که کنایه از محبوب باشد رسیدم گرداند خدا از تو چشم زخم را یعنی چشم زخم
بتو نرساد یا آنکه در کلام تقدیری کنیم یعنی بود در تو در کمال جمال و رسیدم بدانچه میخواستم
بگرداند از تو خدا چشم زخم را و در اینجا نکته‌ایست مشهور است که هر کس بمرتبه عین الکمال رسید
عین الکمال باو میرسد چنانکه گفته اند در قصه شیخ صنعان دست داد شیخ

کمال از عین جمال خورد بر او افتد عین الکمال روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی
بر روی مه افتاد که شد حل مسائل ازل مدتی که ابتدا ندارد و کلک قلم حل بالفتح مع
التشدید گشودن گره و واجب شدن و فرود آمدن مدح یحیی ابن مظفر است که ممدوح خواجه
بوده آنچه بعضی گفته اند در توجیه این شعر اینست که خواجه ازروی ادعا میگوید که روز ازل از کلک تو
یک قطره سیاهی بر روی ماه افتاده و از آن بقدر شرف داد که تاریخ جمله جهات عالم
و حل چندین مسائل مهم از و گشته یعنی مسئله عده زن مطلقه و زن شوهر مرده و صوم و حج و زکوة
و غیر ذلک همه رجوع باو دارد انتهی کلامه الحق معنی خوبی بیان نموده و ظاهر هست که معنی
صحیحی که بتوان گفت بهتر از این نمیشود لیکن باید تکلفی نمود که حل را که مصدر است بمعنی اسم
فاعل بگیریم یعنی گشاینده و از این قبیل در کلام بسیار است مثل آنکه گویند زید عدل یعنی
زید عادل و بعضی عدل را بمعنی خود گرفته اند و حمل بر مبالغه نموده تجوزا بنا بر این احتمال نیز
در حل میتوان نمود بعضی از شراح گفته اند سیاهی که بر روی قمر است حکما در آن مسئله
حیرانند که آیا چه باشد بعضی میگویند لغتها است که بر روی ماهست و ضوء شمس بر او نمی‌تابد
از این جهت سیاهی نماید یا ستاره ایست بر روی ماه افتاده یا عکس دریا است لسان الغیب
میگوید که قطره سیاهیست که از قلم یحیی ابن مظفر بر روی ماه افتاده در این صورت
حل مسائل شده چه بر هر یکی از این وجوه بحث وارد است هرگاه که معلوم شد
که قطره سیاهی ممدوح است که بر روی ماه افتاده حل مسائل شد ولی شیخ صاحب انصاف
لایح و واضح است که این طریقه اعتساف در روبه انحراف است پس انصاف از این اولی

باشد خو بر اختیاری رندیست ره مای ما ضللنا في العشق من بعد السبيل شرح

ضللنا ما خود از ضلالت است که گمراهی باشد یعنی در پای ما باختیار رندی گمراه کرد مرا در عشق
کسی که راه را نمود یعنی ضلالت و هدایت هرد و از حق است بمفاد یضل من یشاء و یهدی
من یشاء و بلی بیت در لباس حسن لیلی جلوه کرد صبر و ارام از دل مجنون ربود
لب شیرین لشکر شکر کشید دل از پرویز برد و جان ز فرهاد شیرین را شیوه شکر
شکنی اموخت و فرهاد را تیشه کوه کنی یاد داد از اعشوه ناز تعلیم کرد و این را
طریقه نیاز پیش نهاد و ساخت مثنوی مولوی یکی را کرد شیرین کار و طناز که شیرین هم تو
شیرین ناز کن نازا یکی را تیشه بر سر بر زد استاد که جان میکن تو فرهادی تو فرهاد
گل را گل نام نهاد و عزتش داد تو خار را خار نام نهاد و خوارش کرد اگر چه گل را
از خار هست اما با خار در جنگ و ستیز است و اگر خار از گل است با گل در راه جنگ و
ستیز است مثنوی مولوی چون گل از خار است خار از گل چرا هر دو در جنگند
و اندر ماجرا یا نه جنگ است بی برای حکمت است همچو جنگ خر فروشان صنعت است
یا نه اینست نه ان حیران است گنج باید جست این ویرانیست انچه تو گنجش
تو هم میکنی زین تو هم گنج را گم میکنی اینچنین باشد تفاوت در امور مرد کامل این
شناسد در ظهور در طلب چالاک شو زین فتح باب مطلب والله اعلم بالصواب

نی و مطرب بروز نسیم مخوان راحتي في الراح لا في السلسبيل فردوس
بالکسر عنبه بوستان و بهشت هزار جمع و نام موضعی هم امده است راح شراب و شادی

خندان سلسبیل نام چشمه است در بهشت یعنی نی با ی دو شراب و مطرب بی نسیم مخوان و تکلیف
مکن که راحت و اسایش من در شراب است نه در اب سلسبیل شعر بیا ساقی ان جام چون سلسبیل
که دل را بغم در بس باشد دلیل بده کز جهان خیمه بیرون زنم سرا پرده بالای گردون زنم
بیا ساقی ان ارغوانی قدح که دل را دهد فرح با جرعه جان فرح بمن ده که از غم خلاصم دهد
نشانی ره بزم خاصم دهد با خبر چو که مقصد گم کنی با نشد با اندرین ره ما دلیل
یعنی بی خبر مکن هر چند که مقصدی که میروی گم شود یا انکه مگذار در این ره ما را پا راهنما شعر
طی این مرحله بی همرهی خضر مکن ظلمات است بترس از خطر گمراهی با رسوم پیل بانان
باد گیر یاد ده هندوستان بر یاد پیل رسوم قاعده و قانون یعنی با انکه طریق
در رفتار پیل بانان یاد گیر و همان قسم رفتار نما یا انکه هندوستان را بیاد پیل ده
که هوای هند خواهد کرد و چاره انرا اشوانید مشهور است که فیل هر وقت بخواب
میرود و هندوستان بخواب می بیند و هوای وطن مالوف میکند و بدمستی میکند رسم
پیل بانان است که فیل را نگذارند که بخواب رود و اگر بخواب رفت زود علاجش
مکنند بیت بگرید زنجیر های دوستان که پیلم کند یاد هندوستان و احتمال
دارد که بجای بده بده خوانده شود معنی چنین خواهد بود با طریقه پیل بانان را بیاموز
اگر میتوانی و در قوه داری یا اگر قدرت نداری هندوستان را بده بیاد فیل
دوست ازان بردار تا برود لیکن اولی است شمت روح وداد و شمت برق
وصال بیا که بوی تو را میرم ای نسیم شمال شمت فعل ماضی است از شم

بستم شما یعنی بوئیدن و بوی روح باد خنک صبح شمال صبا نفس رسانند و هر همها بدرد و داد درست
و داشتن و ستم داغ کردن و رشک کردن و غلبه کردن حکم یافتن و صفت الیفا متکلم وجوه فعل ماضی
مجهول است یعنی بوئیدم و استشمام نمودم بوی خوش دوستی را و غلبه کرده شدم بر برق
و صال ظاهر و روشن شد کنایه از قریب شدن وصال است یا آنکه رشک کرده شدم من
یا داغ کرده شدم من به برق وصال یعنی ای بوی تو میرم ای نسیم شمال ما هر دو معنی یکیست
احاد بالجمال الحبیب قف فانزل که نیست صبر جمیلم ز اشتیاق جمال همزه حرف
ندا است حادی الکسی که از برای اشتر سراید حادی اسم فاعل است بجمال متعلق است
بحاد و با از قبیل یا رفیقا لعباد و یا غیر اینها در کتب النحویه یا متعلق است بقف
هر دو قسم محتمل است و معنی دارد و جمال جمع جمل است که بمعنی شتر باشد قف امر است
از وقف یقف وقفا بمعنی ایستادن انزل ایضا امر است از نزول بمعنی فرود آمدن جمیل
نیکو یعنی ای سرود کننده از برای اشتر دوست بایست و فرود آی که نیست مرا صبر جمیل در
اشتیاق جمال معشوق یعنی نمی توانم صبر کرد یا آنکه ای حدی کننده نگاه بدار شتر دوست را
و فرود آی که طاقت و صبر ندارم در شوق دیدار و تحمل جدائی تو در رفتار **بیت**
ای ساربان آهسته ران کارام جانم میرود ٭ آن دل که با خود داشتم با دلستانم میرود ٭
چرا به پیش لبت جام زهرخنده زند اگرنه از لب لعل تو شد شراب خجل
زهرخنده خنده که از روی قهر و غضب و خجالت کنند کذا فی البرهان یعنی اگر شراب از لب
لعل تو خجل نگشته و منفعل نشده چرا جام به پیش لب تو خنده خجالت زده

کند یعنی شراب از لب لعل تو خجل شده است که چنین جام به پیش لب تو زهرخنده زند
نکشیده ایم تحریر کارگاه خیال پرده گل کنایه از معشوق است که برنگ گل نقش
و نگار کشیدن و نقش بستن یعنی جائی که حرف رخ ترا در زیر حجاب پرده چشم به نقش کارگاه
خیال کشیده ایم یعنی صورت و حرف رخ ترا در کارگاه خیال نقش بسته ایم که حجاب
پرده خیال من حجاب است در بعضی نسخ چنین است که جائی که نقش رخ ز زیر حجاب پرده
چشم بابرای احتیاج به جان ندارد **اللغة** سحر حلال کنایه از سخنان فصیح و بلیغ
باشد و نام کتاب ملا اهلی شیرازی هم است کحول سرمه کرده شده الم یاتک بالجبا
ان ترحم و انقضی العهد ان تقدم الم یاتهم انباء من خانت عهدهم و فی
صدره نار الاسی تضرم شرح همزه همزه استفهام انکاری است لم حرف نفی کلمه
جازم است یات از اتیان است که متضمن معنی وصول است لهذا متعدی
بلام شده و مجزوم بلم است نقض عبارت از شکافتن و شکستن بیع و عهد و تاب
باز دادن ریسمان و از تاب باز شکافتن ریسمان انقضی صیغه جمع مذکر است
از اسم فاعل عهد و پیمان و میثاق تقدم پشیمانی نمودن الم یاتهم مثل سابق است
انباء جمع نبأ است که بمعنی خبر باشد و هم ضمیر راجع با حباب است بلکه نمک
و طبیب تضرم زبانه زدن آتش و خشم گرفتن ماحصل معنی آنکه آیا نرسیده است
مر احباب و دوستان را اینکه رحم نکنند و نه بخشند به دوستان و غیره و آیا نرسیده است
از برای اشخاص که شکننده اند عهد را اینکه پشیمان نمایند و نادم شوند و آیا نیامده

احباب را خبر بای کسی که گذشته است عهد و زمان ایشان و حال آنکه در سینه های ایشان
آتش اندوه وغنا که زبانه میزند یعنی تاسف واندوه بر عمر تلف کرده گذشته میخورند هیهات
قومی یعملون ما جری علی جرح منهم فیعفوا ویرحم   یا حرف ندا است و منادی آن محذوف است
که قوم باشد وقومی مذکور منصوب و مبین آنست جری روان شدن و رفتن و جاری گردیدن
جری فعل ماضی است جرح بجروح و زخم داشته و کشته شده مجرور بعلی است ضمیر منهم
راجع است بقوم عفو بالفتح از گناه درگذشتن و جبری اسان و توانائی یعنی ای کاشکی
قوم من میدانستند آنچه را جاری شده و رفته است از ایشان بر شخص کشته شده
که پس عفو میکند وی بخشد و از جرم ایشان در میگذرد   حکی الدمع منی والجوارح انصت
فیالیت عجبا من حالة تکلم   دمع آب ریختن چشم دموع جمع جوارح بالفتح
اعضای آدمی که بدان کسب کنند و جانوران شکاری از مرغ و ددان و در دل نهان داشتن
و در دل چیزی گرفتن و ضمیر در کلمه او دون انصت فعل واحده مؤنث است و فاعل آن راجع است
بجوارح لیت حرفی است از حروف مشبهة بالفعل عجبا منصوب است که اسم آن باشد
و من صامت جار و مجرور متعلق است بعامل محذوف که خبر لیت باشد صامت یعنی
خاموش شونده سیتکلم صفت آنست یعنی حکایت کرد اشک من یعنی راز مرا فاش کرد
و جوارح و اعضای من اورا پوشید ندای قوم عجب است از خاموشی که تکلم میکند بیت
چه گویمت که بسوز درون چه می‌بینم ز اشک پرس حکایت که من نیم غماز
ای موسم ابریز واحضر شادی   ورق قم الندامی سرم   احیان آمدن

سرور مبارکش نوروز گویند احضرار بالکسر سبز شدن احضرار بالکسر مثله زوره بالفتح والضم
و بالکسر لبه زمین و جای بلند و بلی جمع تراقین تنگ گردن و تنگ گردن سخن ندیم بالفتح
مصاحب و همنشین ندیمان و حریف شراب مدام بالکسر جمع ندامی بالضم بکم وفتح دویم
و سیم و بالف مقصوره مصاحبان ان قائم فیه درها و درات اشعار عرب جای راست بدار
اشعار فارسی نیکو تعمیه است یعنی آمد هنگام بهار و سبز شد تلها و ایستهاها و صاف و رونق
شد شراب مصاحبان طرب یعنی موسم می خوردن آمد و هنگام خوشی رسید
بیت   ابر آزاری برآمد باد نوروزی وزید   وجه میخواهم و مطرب که میگوید رسید
یعنی در چنین هنگام نباید غافل شد   مثنوی مولوی   مشو غافل که ایام بهار است
سراسر کوه و صحرا لاله زار است   جهان از رشک نگارستان چین است   صبا مشک
ختن در آستین است   ایا من علی کل السلاطین سطوة   ترحم جزاک الله
بالخیر نغتنم   ایا حرف ندا است من موصول منادی است علی کل السلاطین جار
و مجرور متعلق است بمحذوف که غالب باشد و سطوة بالفتح حمله بردن و قهر کردن
منصوب است بر تمیز نغتنم غنیمت شمرد یعنی ای کسی که غالبی تو بر هر پادشاهی
از جهت قهر رحم کن ما را جزا دهد تورا خدای تعالی بخیر و نیکی غنیمت شمرده
شود ما الفواد انقضی الغنا   ورق ثنا ما عیش الربیع محرم   فواد بالضم دل و دوم
دل انقضا انقضا کردن و بخواستن چیزی رد کردن غنا بالفتح بی‌نیازی و بالمد سرود
گوی محرم حرام کرده شده یعنی ما را بهانه که علت و سبب انها ما و دل خواستن میکند

غنا و خوانندگی را یا بی‌نیازی را و توانگری را و درویشان ما که مفلس فقیریم چنین عیش
بهار حرام است یا انکار و شماتت ما که روز را زیار و مهجور داریم عیش بهار حرام است
مثنوی مولوی ولی گر تنگ گیری گر بهار است ⁂ نباشد خوش چو دور از روی یار است ⁂
اگر جانان نباشد جان نباشد ⁂ چه سود از جان اگر جانان نباشد دمی غم جود وا
بجرعه و فضل است بها بنوشیم جود بمعنی سخاوت و بخشش جرعه بالضم
یکبار آشامیدن از آب و مثل آن فضل بالفتح بخشش و افزونی و نیکوئی و نام پسر
یحیی بن خالد برمکی که از همه برمکیان بکرم‌تر بود و نام جعفر بود بنوشیم امر است در زبان
یعنی ای پسرهای عم ما که بخشید و جود کسب برما بجرعه آبی و ابرای بخشش اسباب بهار
که سبب آن اسباب بها معلوم و دریافت میشود لکل من الخلان ذخر و نعمة
ولی حافظ المسکین فقر و معدم خلان بالضم جمع خلیل است که بمعنی دوست باشد
ذخر برای روز پسین چیزی نهادن معدم نادان و انچه ادای آن بر کسی واجب شود
یعنی از برای هر یکی از دوستان ذخیره و نعمتی هست که در روز پسین و پنهان بکار آید
و از حافظ مسکین فقر است و نادان مراد از فقر عدم مال است نه فقری باصطلاح
اهل عرفان عین غنا و بی‌نیازیست بشری اذ السلامة حلت بذی سلم
لله حمد معترف غایة النعم لغات این شعر واضح است اذا شاید که ادای معاملات
باشد و هرگاه اذ خوانده شود هم معنی دارد و بی‌عیب است یعنی مژده و خبر خوب
حاصل میشود از برای من از این سبب که ناگاه سلامتی فرود آمد در منزل ذی سلم با آنکه اشارت

ازبرای آنست که نعمت آنکه فرود آمد سلامتی در وادی سلم مر خدای راست حمد و سپاس بی‌حد که اعتراف کننده
باشد بغایت و نهایت نعمتها حمد معترف وصفی است که با جلوس ... دبای عقیدت باشد
چون نعمت عظمی در آن منزل حصول بهم رسانید پس حمد و شکر خدا بجا می‌کنند پیمان شکن
هر آینه گردد شکسته دل ان العهود عند ملیک النهی ذمم نهی جمع نهیه است که بمعنی
عقل و خرد و دانش باشد ذمه بالفتح جایی که در آن آب اندک باشد و ذمة بالکسر عهد و امان
و قیل ذمه حیران شدن و ذمم جمع ذمه است و بمعنی حرمت و عزت نیز آمده است معنی
چنین باشد که پیمان شکن البته شکسته دل میشود بسبب آنکه عهد و پیمان در نزد بزرگان
صاحب عقل حرمت و عزت است و بر ذمه است یعنی بر ذمه صاحبان عقل است
که از عهده عهد و پیمان برآیند با یار گفته‌ام و بار دگر میگویم که من دل شده این
ره نه بخود می‌پویم در پس آینه طوطی صفتم داشته‌اند آنچه استاد ازل گفت
بگو میگویم من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست که از آن دست که میپروردم
میرویم قال الله تعالی فی محکم کتابه ان تصبهم حسنة یقولوا هذه من عند الله
و ان تصبهم سیئة یقولوا هذه من عندک قل کل من عند الله یعنی
اگر برسد بشما خوبی میگویند این از نزد خداست و قوله و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی خطاب بجناب رسالت مآب است در جنگ احد یعنی نینداختی تو وقتی که انداختی
و لیکن خدا انداخت و در کافی عن الصادق انه قال اوحی الله تعالی الی موسی
ما انزل علیه فی التوریة انی انا الله لا اله الا انا خلقت الخلق و خلقت

الخير واجريته على يدي من احب وطوبى لمن اجريته على يديه وانا الله لا اله
الا انا خلقت الخلق وخلقت الشر واجريته على يدي من اريد فويل لمن اجريته
على يديه و در كتاب كافی است از امام بحق ناطق ابو عبد الله جعفر ابن محمد الصادق ع
روايتی كه آنحضرت میفرمودند كه در خبر است كه وحی كرده است خدای تعالی بسوی موسی ع در تورات
اثبت ای موسی كه منم خدائی كه نیست خدائی مگر من خلق كردم خلق را و خلق كردم خیر را و جاری
ساختم آن خیر را بر دست كسی كه دوست میدارم من او را پس خوشا برای كسی كه
جاری كردم من خیر را بر دست او و منم خدائی كه نیست خدائی مگر من خلق كردم خلق را
و خلق كردم شر را و جاری كردم آن شر را بر دست كسی كه اراده میكنم پس جهنم از
برای كسی است كه جاری كردم آن شر را بر دست او و فيه ايضا عن الامام جعفر ابن
محمد الصادق ع امر الله ولم يشاء وشاء ولم يامر امر ابليس ان يسجد
لادم وشاء ان لا يسجد ولو شاء ان يسجد لسجد ونهى آدم ع عن اكل
الشجرة وشاء ان ياكل ولو شاء ان لا ياكل لما اكل و در كافی است ايضا
از امام جعفر صادق ع كه امر كرد خدا و نخواست و خواست و امر نكرد امر كرد شيطان را
اينكه سجده بكند از برای آدم ع و خواست اينكه سجده نكند و اگر میخواست اينكه سجده بكند
سجده میكرد و نهی كرد آدم ع را از خوردن شجره يعنی گندم و خواست اينكه بخورد
و اگر میخواست اينكه نخورد هر آينه نمیخورد وقال العارف المعنوی فی المثنوی بيت
وانيش نور مستقر * گر تو فرا اختيار بوالبشر * گوشت پاره آلت گويای او *

پیه پاره منظر بینای او * مسمع او آن دو پاره استخوان * مدركش دو قطره خون یعنی جنان *
كرمكی و از قذر آكنده * طمطراقی در جهان افكنده * از این قبیل آیات و احادیث
و اشعار بسیار است و بیشمار است كه بظاهر جبر نماست و در باطن موافق معتقد است
در نزد ارباب تحقیق مثنوی مولوی این نه جبر است معنی جباریست * نام جبار
برای زاریست * جمله عالم مسخر امرند * نیست آن تسخیر جبری بود مند *
دلیل بر این مدعا و شاهد بر این ادعا آنست كه حق تعالی را نسبت كلی دو امر است
امر تكوینی ایجادی و امر تكلیفی ایجابی اول آنست كه هر شیء از اشیاء موجوده را كه بحسب
استدعا و قابلیت عالمی كه عین ثابت آنها استدعا كرده از جانب خدای تعالی
بسر وقت استدعای آنها افاضه وجود شده و در آن اختیاری ندارند و مجبورند مثلا
عین ثابت زید استدعای حسن یا قبح یا طویل القامه یا ~~كبیر الفامه~~ یا قصیر القامه
یا غیر ذلك كرده همان نهج هم افاضه وجود باو شده و حال نمی تواند كه خلاف آن كند
بلكه بی اختیار و مجبور است و ثانیا مثل تكالیف خمسه شرعیه از حلال و حرام و مستحب
و مباح و مكروه و غیره و غیر ذلك كه در هر یك بنده انه مخالفت امر مامور میكرد اگرچه القبا
امر حق در امر تكوینی ایجادی نكرده است اما در امر تكلیفی ایجابی نموده است رباعی
ای بر تو هویدا آنچه پنهان كردم * عصیان همه بر امید غفران كردم * گرم كه بسی
خلاف فرمان كردم * اصرشه هر آنچه خواستی آن كردم * ایضا رباعی
گفتی كه مكن كار به بستی دستم * گفتی كه بزن تیر بریدی شصتم * كر جب

فرمان تو کرد انکه هم بر وفق ارادت تو مار یحسم و فی مناجات سید الشهدا

حسین ابن علی ع است الهی کیف اعزم وانت القاهر وکیف لا اعزم

وانت الامر یعنی خدایا چگونه قصد بکنم و حال انکه تو غالبی و چگونه قصد نکنم و حال

تو مرا امر کننده پس بنابرین همچنانکه وجود عبد بایجاد حق است وجود فعل او نیز بایجاد

حق است پس مادامیکه امر ارادی و مشیت ایجادی حق بفعل مامور به تعلق نگیرد

ان امر تکلیفی که عبد را بان تکلیف کرده اند صورت نخواهد گرفت وما تشاؤن

الا ان یشاء الله **رباعی** خواهم بکنم کنه نخواهم بکنم خواهم بکنم تو نه نخواهم

شکنم لیکن چه نخواهم نتوانم خواهم خواهم بتوانم چه نخواهم چه کنم

قال فاضل الفیض رحمه الله فی هذا المقام فاضرب اوهامك الهیا

الجبری فان الفعل ثابت لك بمباشرتك اياه وقيامه بك وسكن

حاشك بها القدری فان الفعل مسلوب منك من حيث انت انت لان

وجودك اذا قطع النظر عن ارتباطه لوجود الحق باطل فكذا فعلك اذ كل

فعل متقوم بوجود فاعله فانظرهما جميعا بعين الاعتبار فی فعل الحواس كيف

انمحی وانطوی فی فعل النفس وتصورها فی قصور النفس وانلوا جميعا قوله تعالی

قاتلوهم يعذبهم الله بايديكم وتصالحا بفعل الامام ع لا جبر ولا تفويض

بل امر بين الامرين یعنی خاموش بکن تو آتش وهمهای خود را ای جبری بعلت انکه

فعل ثابت است برای تو بمباشرت تو او را و قیام او بتو و بس کن تو ای فطرت

وطپیدن دلت را ای قدری یعنی معتزله بسبب انکه فعل از تو مسلوب کننده است

از حیثیتی که تو تویی بعلت انکه وجود تو هرگاه قطع نظر شود از ارتباطش بوجود حق

باطل است پس همچنین است فعل تو بعلت انکه هر فعلی متقوم و برپاست بفاعلش

و نظر بکنید همه بچشم اعتبار در فعل حواس که چگونه محو و پیچیده میشود در فعل نفس و

زان در تصور نفس و بخوانید تمامی قول خدای تعالی را که کارزار کنید ایشان را که

عذاب میکند ایشان را خدا بدستهای شما و مصالح کنید بقول امام ع که جبر است

و نه تفویض بلکه امر است میان این دو امر پس حاصل معنی انست که بارها گفته ام

و باز دیگر هم میگویم که من مثل شده این ره نه بخودی پویم یعنی در امر تکوینی ایجادی

اختیاری ندارم همچنانکه وجودم بایجاد اوست طوطی ناطقه ام طوطی صفت

سخن گو کرده اند اگر کسی سؤال کند که چرا پس اینه قرموده اند و حال انکه طوطی را در پیش

اینه میدارند تا عکس خود را در اوبیند که وان عکس را مثل خود ش میدارد و هر سخن

که استاد از پس اینه گوید سخن شبیه عکس خود میدارد و با او متکلم شود جواب انست

که هر چند پیش اینه از حیثیتی که صورت را در او بیند و مرئی میشود مرتبت و شرافت

دارد بر پس اینه و پیش اینه نسبت به پس ان اصل است لکن ادب جانب استاد را

که در پس اینه است منظور داشته و ملاحظه نموده و نسبت فرعیه را که در پیش اینه است

که عبارت از پس اینه باشد بخود داده تا اشعار نماید با انکه حقیقت من عکس وظل

او یم وجود اصلی از خود ندارم بلکه وجود من فرع وجود اوست و اوست کم

ومفهوم من است مثنوی معنوی قرنها بر قرنها رفت ای همام * این معانی برقرار
و بر دوام * آب مبدل شد درین جو چند بار * عکس ماه و عکس اختر برقرار * این
در ازست و فراوان میشود * آنچه مقصودست و پنهان میشود * دلم از وحشت
زندان سکندر بگرفت رخت بربندم تا ملک سلیمان بروم زندان سکندر
شهر یزد را گویند و کنایه از ظلمات هم هست کذا فی البرهان ملک سلیمان در
منزلی شیراز است یحتمل این شعر را در وقتی گفته که در یزد بر خواجه بد بگذشته و آنکه
بعضی زندان سکندر را کنایه از شهر شیراز گرفته اند و ملک سلیمان را کنایه از یزد
گرفته اند و گفته اند که در یزد بخواجه خوش میگذشته است و در شیراز ملول بوده
و این دو شعر موید قول خود ذکر کرده بیت اول ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما
بگو * کای سر ناحق شناسان گوی میدان شما بیت دوم سخن دانی و خوش
خوانی نمی ورزند در شیراز بیا حافظ که ما خود را بملک دیگر اندازیم از عدم
تتبع و استحضار ایشان است بلکه ظاهر اینست که قضیه برعکس باشد بسبب آنکه
شعر اول اگرچه تعریف یزد کرده اما بر مذمت شیراز اشعاری ندارد و ثانی
بر عکس اول است در جای دیگر فرموده بیت شاه هرمزدم ندیده بی سبب
صد لطف کرد شاه یزدم دید و مدحش کردم و هیچم نداد تعریف شیراز
بسیار کرده احتیاج به بیان ندارد آه کز طعنه بدخواه ندیدم رویت
نیست چون آینه ام روی ز آهن چکنم طعنه بد گفتن آینه صیقلی شده

شغاف

شغاف رشته که صورت چهرها در آن نمایان گردد و گاهی از فولاد نیز سازند
یعنی آه و افسوس که از طعنه و بد گفتن بدخواه روی ترا ندیدم نیست چون آینه
روی من از آهن چکنم یعنی روی آهنی ندارم که از طعنه بدخواه بیندیشم و پروائی
نداشته باشم باده نوشیدن پنهان نه نشان کرم است این مباحث بر ارباب
مناجات بریم نشاط بفتح نون شادی کردن و کاویدن مباحث جمع آن
شراب خوردن پنهان نشانه دی کرم است یعنی طریق کرم آن نیست
که باده پنهان نوشد این بحث را پیش ارباب مناجات می بریم که آنها نیز فتوی
خواهند داد که این طریق بخل است نه شیوه کرم من بسر منزل عنقا نه بخود
راه قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم یعنی عنقا پیش گرفت مرغ
سلیمان هدهد است کاکلی دارد که از آن شانه بر لو گویند و بعربی هدهد
گویند و اینجا کنایه از ائمه هدی و مرشدان مقتدا است و سر منزل عنقا مراد محل
قرب و مقام وصول است یعنی من بخودی خود بمحل قرب مقام وصال
نرسیده ام بلکه قطع این مرحله و طی این منازل را بهدایت ائمه دین
و مرشدان راه یقین کردم از خلاف آمد عادت بطلب کام که من کسب
جمعیت از آن زلف پریشان کردم یعنی از چیزی که بخلاف عادت جاری شد
کام بطلب که من کسب و تحصیل جمعیت از آن زلف پریشان کردم اگر
چه پریشان باعث پریشانی و موجب پاشانی است یعنی چنین گفته اند

که جمعیت عبارت از آن است که کثرت و تعینات و تفرقات نزد جلوه ذات احدیت
مضمحل و مستهلک شود و این حالت گاه از کثرت به وحدت و از تفرق به جمعیت بهم رسد از تفکر
در آفاق و انفس حاصل میشود چه اثر دلیل بر وجود موثر است وفی کل شیء له
آیة تدل علی انه واحد لسان الغیب میفرماید که جمعیت که وصول به وحدت
است از تفکر در کثرت بجهة من حاصل شده و این خلاف عادت است که
کثرت سبب وصول به وحدت شود چه از نقیض مقصود رسیده و از این است
که هر گاه از نقیض مطلوب بمطلوب برسند اهل منطق آن را قیاس خلف میگویند
انتهی کلام این مرتبه مرتبه اهل نظر و استدلال است که حکم میکنند براهین قاطعه
بر توحید صانع لیکن مثنوی معنوی پای استدلالیان چوبین بود پای
چوبین سخت بی تمکین بود اعلای از این مرتبه آنست که از موثر پی باثر
برند و از مرجه موجود را شناسند و اول او را مشاهده کنند حق ببینند و سایر
اشیاء را بطفیل انوار او ملاحظه کنند رزقنا الله الوصول الیها قال
السید الشهید الحسین ابن علی علیهم السلام فی دعاء عرفه کیف
یستدل علیک بما هو فی وجوده مفتقر الیک ایکون لغیرک من الظهور
ما لیس لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج الی دلیل یدل
علیک و متی بعدت حتی تکون الآثار هی التی توصل الیک عمیت
عین لا تراک و لا تزال علیها رقیبا و خسرت صفقه

صفقه

صفقه عبد لم تجعل له من حبک نصیبا انتهی کلام الامام علیه السلام
یعنی چگونه استدلال میشود بر تو بچیزی که آن چیز در وجودش احتیاج دارد بسوی تو
آیا میباشد از برای غیر تو از ظهوری چیزی که نبوده باشد از برای تو تا آنکه بوده باشد
آن چیز آنچنان چیزی که ظاهر کننده باشد تو را کی غایب شدی تو تا آنکه احتیاج
داشته باشی بسوی دلیلی که دلالت بکند بر تو و کی دور بودی تو تا اینکه بوده باشد
آثار آنچنان چیزی که موصل باشد بسوی تو کور باد چشمی که نه بیند تو را و حال
آنکه همیشه هستی تو بر آن چشم نگهبان و زیان کرده است معامله عبدی که نکرده‌ای
از برای او از دوستی خود نصیبی بلی بیت دلی کز معرفت نور صفا دید
بهر چیزی که دید اول خدا دید قال تبارک و تعالی فاینما تولوا فثم
وجه الله یعنی هر جا که رو کنید شما پس در آنجا ست خدا بیت دوست
نزدیک تر از من بمن است وین عجب تر که من از وی دورم این سخن
با که توان گفت که دوست در کنار من و من مهجورم چشم خونبار مرا
خواب نه در خور باشد من لم یقبل داء و لکیف ینام من موصول است
و مبتدا اول است که جار و مجرور متعلق بیقبل است و یقبل بالضم از
اقبال است یعنی با بدای کردن و روی کسی را بسوی چیزی گردانیدن و
سعاء وعته شدن الداء درد و بیمار شدن الدواء جمع هکذا فی المهذب فاعل
یقبل است جمله یقبل با فاعل و مفعول صله موصول است و واو مفاقات

بدلدوذ له یعنی قهر و خشم و عاشق باشد و در عربی مجوری و چرا لاغر عشق را گویند کیف
اسمی است از اسماء استفهام و مبتدای ثانی است و جمله ینام خبر او است و این مبتدا
با خبر خبر مبتدای اول است و رابطه میان مبتدای ثانی با جمله خبر آن تقدیر باید کرد
یعنی کیف ینام فی هذه الحالة ما حصل معنی آنست که چشم چون یار مرا خواب
لایق و سزاوار نباشد بسبب آنکه کسی که رو کند بسوی او و در عشق و چرا لاغر چگونه
خواب میکند آنکس در این حالت و در بعضی از نسخ مصرع ثانی چنین ملاحظه
شده است من لذة الوصل دواء و بیاء کیف و بنا از بنی استعال بنی بمعنی ای
تجافی و تباعد هکذا فی خلاصة الصحاح بنابراین معنی چنین خواهد بود کسی که از برای
او وصل دوا باشد و دور بشود چگونه خواب میکند در آن حالت **تو ترحم نکنی بر من بیدل**
گفتم ذلک دعوای رهانت و تلک الایام ذلک اسم اشاره است و مبتدا دعوای
خبر آنست و اصرق است از حروف نهی و کجاب الجوچ است یعنی اینک
که مصرف این باشد و اشاره بقریب نیز هست و معنی اخیر مراد است و منبت انت
ضمیر مخاطب است و خبر آنست تلک هم اسم اشاره است و مبتدا و ایام جمع
لوم است یعنی روز خبر او است یعنی تو رحم بر من بیدل نمیکنی گفتم این دعوای
من است و این تو هستی و این روزگار است یعنی مطلب و مقصود من رحم تو است
تو بی رحم و روزگار [illegible] **اللغة** توران نام ولایتی است و نام دختر
پرویز است که بعد از پدر لشکر بدو بیعت کردند چون حضرت رسول [illegible] شنید

فرمود

فرمود که لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امراة تذر یعنی کبک و فیل دراج
کاخ کوشک و قصر و عمارت بلند باشد و خانه بی روزن را نیز گویند باین معنی
عربیست و بعضی باران هم هست که باران مطر خوانند و نام قصبه باشد در خراسان
از مضافات توران باره رسن برنج گویند و آن حلقه باشد از طلا و نقره و غیر آن
که بیشتر زنان در دست کنند و براق معرب اینست و اهل سوار گویند و بعضی ظروف کردن
هم بنظر آمده است و بیشتر بزرگی باشد از او و به طینه که اطبا بجه مسهل سازند و معرب
آن یارج است که مشهور بایارج بود و بعضی باره هم آمده است که توانائی و قدرت
و قدرت باشد و مقدار و اندازه هم است کذا فی البرهان مجرا نجه آتش دران
کنند طامات و هذیان و سخنان هرزه اراجیف و بی اصل را گویند و بمعنی
عجب باشد و در زبان یعنی فصاحت نداشته باشد نیرنگ بمعنی نیرنج است
که سحر و ساحری و افسون گری و طلسم و مکر و حیله و فسون باشد و در هیولای هر چیز را
گویند و آنچه مرتبه اول نقاشان بانگشت و ذغال نقش و طرح کنند و بکشند و نیرنج
اول هم آمده است تلقین فهمانیدن و سخن فرا زبان کسی دادن طرف بسکون
راء چشم داشتن مکافات تهمتن لقبی از القاب رستم زال و بهمن است و قوم
قوی جثه و شجاع و بی نظیر را گویند تحسر افسوس داشتن و [illegible] طاکردن خزف
بکسر اول و سکون ثانی مردم مبهوت و از کار رفته را گویند عربیست المیقات
و گویند
المغفال من الوقت ای هنگام و انجا که از آن حرم گیرند حاجیان چون ذات

عراق اهل عراق را وطیلسان اهل یمن را و دواخلیفه اهل موصل را وجعبه اهل شام را وقرن
اهل نجد را المواقیت جمع کذا فی المهذب سابات فخر کوکبه شعاع و درخشندگی و بزرگی
و حشمت و شکوه و سنتاره مضراب الت زدن وانچه بر او تار عود و طنبور و غیر آن نوازند
ربع منزل و دامن کوه بر عبور کیست یعنی داروغه و سیاست باشد نقل بالفتح
میوه باشد که بان شراب خورند و نیز انچه بدان تبدیل دهان کنند میخواران عشق
عیب انصاف جدالت عبوس بفتح یکم و ضم دوم ترش روئی و روز سخت
عبوس بفتحتین روی ترش کردن مشق بفتحتین برده وانچه تیز بیش کشد روی فرس وقت
جلوه باشد رجیم رانده شده و انداخته شده بدرقه بالفتح راه سر بهرکیا و بهرکیا
کیا هست شبیه بادی که عربان بروج بالضم خوانند و بعضی گویند کیا هست که
برکهای ان درمقابل افتاب ایستد معنی بضم یکم و فتح دوم و سیم مشدد یعنی
زین و لگام را بزر و نقره حلیه کنند معلق او بخته مروق بخته و صاف کرده اهرمن
دیو و شیطان ورا نهای بدبها غوطه فرو رفتن در اب لحد و لحی شکافه
که در طرف گور کنند دمار بر وزن شراب یعنی هلاک باشد وانچه مردم
بران محتاج باشند و زندگانی و مردم دلفش را نیز گویند و بعضی دود و دخان
هم بنظر آمده و دم سرد کنایه از ضعف او [illegible] باشد مویه گریه و نوحه
مهین سازنده و ساخته سر ندحلیشه نا ابد معمور باد این خانه که خاک درش
هر نفس با بوی رحمن می وزد باد یمن بعضی از شراح این شعر را بدین شعار توجیه

نموده اند

نموده اند که این خانه کنایه از دنیا و خاک درش کنایه از انسان کامل است
و باد یمن کنایه از سخن باشد که از انسان کامل می خیزد و مانع در ضمیر سامع می رسد یعنی
سخن معارف و حقایق که از زبان مرشدی برابر تعلیمش باد یمن می شاید و این
تلمیح بحدیثی است که از زبان درافشان آنحضرت ورود یافته انی لاجد نفس
الرحمن من جانب الیمن و اشاره بحضرت اویس قرن است و معنی چنین باشد
که تا ابد معمور باد این خانه دنیا از اهل الله که از برکت او از خاک در او هر دم سخنان
معارف و حقایق شنوده باد از حق میدهد و این بیت ساکن دنیاست
که سرور و الم بود و رشادی او غم و هم و در اینکه مطرود اولیاست و وجود الدنیا
جیفة و طالبها کلاب است چه همین دنیای دون در شان کسی
که حقیقتش را شناخته و بالنقاء فانی نه پرداخته مزرعة الاخرت و متاعی
پس فاخر بین اهل الله را فی الحقیقه همین دنیا مورد الطاف الهی است
و مظهر تماشا هوات نامتناهی و اهل دنیا را بعکس سروران سر و بال است
چنانکه در بابی بیل بعبطیان خواجه عبدالله انصاری را گویند دنیا خاک است
که عاقلان دران کشت کنند انتهی کلامه اینجا حقیر از این شعر می یابم این است
که خواجه رحمة الله در صدد تعریف و توصیف اتابک است و بانسان کامل دخل
ندارد چنانچه تمام غزل در مدح ایشان است و تصریح بنام او هم فرموده
است که گفته بیت ای صبا با ساقی بزم اتابک عرضه ده تا که از جام زر افشانه

برعد بخشد یمن   رحمن یعنی بخشنده و روزی دهنده و باد یمن باصطلاح لغات
عبارت از نفس رحمانست و باد بهاری و باد صبا نیز گویند کذا فی کشف اللغات
یعنی تا ابد این خانه یعنی خانه اتابک معمور باد که از خاک در ان هردم باد بهاری
میوزد با بوی رحمان کنایه از انست که همچنانکه باد بهاری سبب احیای اراضی و
اشجاری شود خاک ان نیز همین خاصیت دارد که موجب احیای دلهای خلق است
میکرد و بوی رحمان تلویحست دقیق و تلمیحست انیق بروجه ممدوح
که بر اهل تحقیق تطبیق ان در کمال سهولت خواهد بود چه محقق است که
تعلیق حکم بوصف مشعر بعلیت ماخذ اشتقاق است اگرچه این وصف بر غیر
واجب تعالی اطلاق نمیکنند اشاره بحدیث لانی اجد نفس الرحمن من جانب
الیمن تواند بود یعنی همچنانکه بوی رحمان از اویس قرن شنیده میشود همچنین
از خاک در اتابک می وزد و رضا مل ظاهر است   بیا در عیش این سالوسیان بین
صراحی خون دل بربط خروشان   الیمن المنبع یعنی ابرو الیمن جمع و بمعنی پرده
و پرده پوشیدن هم امده است و اینجا کنایه از مکر است و در نسخه صحیحی بکر ملاحظه
شد پس بنابراین احتیاج باین توجیه بالا برضی صاحبه نیست سالوس مردم
چرب زبان و ظاهر نما و فریب دهنده و مکار و محیل و دروغ گوی و فریبنده
باشد و مجرد شیاد خوانند ظاهر خواجه رحمه الله در صدد نصیحت خود میکوید بر
واعراض ازاین معنی میجوید که بیا در مکر و پرده پوشی این زاهدان و خودنمایان

بر بین

بر بین که چون صراحی خون دل اند و چون بربط خروشان اند یعنی در نهان بعیش و حظوظ
نفسانیه که موجب خون دل است مشغول اند و در اشکار جیش و خروشان و ولوله
محبت حق می نمایند که باعث خودنمائی و بی حاصلیست این معنی بنابر نسخه ایست
که در هر قوم است و نسخه که در مسطور است معنی چنین خواهد بود که بیا از پرده
پوشی و تزویر این زاهدان خودنما ببین که صراحی دل خون است و بربط خروشان
یعنی خون در دل صراحی از مستی زیاد و بی ادراکی ایشان است که خون دل درانها
خود نایاک می دهند و اعتراز ازانها می جویند و حال انکه خود در اسفل السافلین
خودنمائی و سیمین سنجیدن خویشتن بسنائی اند و بربط از فریاد و فغان بی فایده
ایشان خروشان که اواز او را فغان نام نهاده اند از او دوری جسته اهل
تقوی در زهد بر خود بسته و در گوشه محراب تزویر نشسته اند هوای نفس را
که عین ظلمت و فسق است نور باطنی و عشق حقیقی پنداشته اند هیهات
هیهات   رباعی   قومی که بماندند در عشق تمام * خوانند هوای نفس را
عشق بنام * کی شاید شان در حرم عشق مقام * خود هست بر ایشان
سخن عشق حرام *   بظاهر پند مردم میدهند و خود پند نمی گیرند یقولون
بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم یعنی میگویند به زبانهاشان چیزی که نیست
در دلهاشان این معنی در صورتیست که مراد از سالوسیان زاهدان ریائی
باشد و احتمال دارد که مقصود از سالوسیان خرقه پوشان باشند که

دردل صراحی از ما عقیدی ایشان است و فغان درگلوی بربط ازهای هوی ایشان می را
مثل خود خبیث عقیدا شند و خود را درویش و صوفی میخوانند سخن از حقیقت میگویند
وادعای طریق طریقت میکنند خود را عاشق صادق رسته از قیود وبسته معبودی میپندارند اما
حقیقت در درک اسفل طبیعت افتاده اند و در نفیت رجب نهاده اند در دعوی
عشق خام و در ادعای محبت ناتمامند **رباعی** ای هادی که عشق بازی زکی * اهندو
زکی زبان نازی زکی * چون اهل حقیقت سخن عشق کنند * اف ز این قوم
مجازی زکی * دم از عالم تجردی زنند و ننگ نامی را در تفریدی دانند و حال
انکه در عین تعلق و گرفتارند **رباعی للعرفی** مابرده بصبح در طلب شامی چند *
ننهاده برون ز خویشتن گامی چند * در کسوت خاص لعه‌عای چند * بدنام
کننده نکونامی چند * ای برادر تعریف ایشان و توصیف ایشان را شنیدی
اکنون بشنو که جمعی دیگر از اولیاء الله هستند که از خودی خود بکلی رسته و بحق
پیوسته فمن یکفر بالطاغوت ویؤمن بالله فقد استمسک بالعروة
الوثقی لا انفصام لها والله سمیع علیم انچه میکنند از برای او وانچه میخواهند
برضای اوست نه دعوی خودبینی و نه رای بالانشینی تلک الدار الاخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا نه رای منی
و نه اندیشه چنان نه فکر این و نه فکر آن بمضمون حدیث لی یسمع و لی
یبصر و لی ینطق و بی ینطق الی اخره سری دارند پر شور و دلی خالی از غرور

مثنوی سلسله این قوم زلف شکن است * مسند روی اما در بار است * خامشند و نعره
گزارشان * میرود تا پیش تخت یارشان * اگرچه این فقره هر علیتی در معنی شعر خواجه
دارد **مثنوی** خوشتر ان باشد که وصف دلبران * گفته اید در حدیث دیگران * این
مقدسان پاس پی سپین در راههای طریق حق الیقین از شرق و غرب عالم بانوار حقیقت ایشان
منور است بیان علم و معرفت با جاری زبانشان مخضر مزرعه شریعت از امطار
الطاف ایشان در نشو و نما و شاخسار حکمت از برکت انفاس نفس جانبخش ایشان در طراوت
و باصفاست ظاهر خویش را بمرقعه زینت و تجلی کرد نیده و از باطن ایشان غرایب
علوم و عجایب اسرار بظهور رسیده حدیث شریف ان اولیاء الله سکتوا
فکان سکوتهم فکرا وتکلموا فکان کلامهم ذکرا ونظروا فکان
نظرهم عبرة ونطقوا فکان نطقهم حکمة ومشوا فکان مشیهم
بین الناس برکة ولولا الاجال التی قد کتبت علیهم لم تستقر
ارواحهم فی اجسادهم خوفا من العذاب وشوقا من الصواب
در شان ایشان است یعنی بدرستی که اولیاء الله سکوت میکنند پس می باشد سکوت
فکر و تکلم میکنند پس میباشد کلام ایشان ذکر و نظر میکنند پس می باشد نظر ایشان
عبرت و نطق میکنند پس میباشد نطق ایشان حکمت و راه میروند پس
میباشد راه رفتن ایشان در میان ایشان برکت اگر نبود وقت اجلی
که بتحقیق فرض و نوشته شده بود برایشان قرار و استقرار نمیگرفت

روزهای ایشان در حجابهای ایشان از جهة خوف از عذاب و شوق ابدی ثواب لیس الله
لنا الانصاف بها جمة وکرمه لکن همه خلق قابل این درجه و لایق این مرتبه نشده و همه
کس شایسته این شرف سعادت نه که ادراک این معنا و مراتب را تواند کرد بیت
شرح این مجموعه کل مرغ سحر داند بس * که نه هر کو ورقی خواند و معانی دانست خلاصه
مثنوی شرح میخواهد بیان این سخن * لیک میترسم ز افهام کهن * فهمهای
کهنهٔ کوته نظر * صد خیال بد در آرد در نظر * بر سماع راست هر کس چیر نیست *
لقمهٔ هر مرغکی انجیر نیست * خاصه مرغ مردهٔ پوسیده * پر خیالی اعمی بی دیده *
آب نیل است این حدیث جانفزا * یا رب این در چشم قبطی خون نما * حجاب
دیدهٔ ادراک شد شعاع وجود * بیا و فرقه خورشید را منور کن * حجاب پرده
هر که جا و محل وسیع را گویند عموما و صحیح و بزرگ را خصوصا شعاع وجود کنایه از
تعینات و تشخصات وجود است که باعث محجوبیت بصیرت ادراک شده
و مانع مشاهده شمس مطلق گردیده همچنانکه شعاع شمس مانع نظر کردن اوست و شکی نیست
که هر چند تعینات و تشخصات وجود بیشتر میشود بعد و دوری موجود از وجود
مطلق بیش میگردد و بالعکس که هر قدر تشخص و تعین نقصان پذیرد قرب عبد از نزدیکی
باصل افزون شود پس مشاهده شمس حقیقی را به بصیرت ادراک میکند ما حصل معنی اکثر در مقام
نصیحت خود میگوید که تعینات و تشخصات وجود حجاب دیدهٔ ادراک شده
بیا و هر که وجود مقید یابد و کل بی حاصل را که محل پرتو خورشید حقیقی و شمس

تحقیق است بسود مجاهدات و رفع تعینات و قطع تشخصات مبادرت کن یعنی از علق بدن و گرفتاری
خود نجات بده و بعالم نور و مقام سرور رسیده و سلوک کن الغرض ما حصل منع کردن آنست
و تنگ بودن خود پیر و پرورش یافتن از اسباب بست مستا را که با و شور و شورت
کند مؤمن لک از او این باشد منبع ابر حقیقه حقیقه مرده دری یعنی لفظ فصیح تعبیر
کرده اند و هر لفظی که در آن نقصان نباشد دری میگویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی
و بشنو و شنو و امثال اینها پس اشکم و شکم و بگوی دری باشد و بعضی گویند
لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو است
و بعضی گفته اند دری زبان اهل بهشت است چه رسول صلعم فرموده اند که لسان
اهل جنت عربی و فارسی دری و ملائکه آسمان چهارم بلغت دری تکلم می کنند
و طایفه بر آن که مردمان گیلان بدان متکلم میشوند و گروهی میگویند که در زمان
بهمن و اسفندیار که مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را
نمی فهمیدند بهمن فرمود تا دانشمندان آن زمان فارسی را وضع کردند و آن را
دری نام نهادند یعنی زبانی که بدرگاه پادشاه بدان تکلم کنند و بعضی در زمان
جمشید و بعضی در زمان بهرام گور گویند و منسوب بدره کوه را نیز گویند من البرهان
و مرغول موی پیچیده غنج خرامیدن و کرشمه نمودن زن کذا فی کنز اللغة
باب الواو مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست که نیست معصیت و زهدی
مشیت او شیت خواستن و راه نمودن مرجع این و ما حصل شعر من

الرحیم الکریم چنین ارائی است یکی است و معنی ان بتفصیل گذشت و نیز مؤید این معنی حدیثی
که مروی از علی ابن اسباط است که قال دخلت علی علی ابن موسی الرضا علیه السلام فقلت
له یا ابن رسول الله روی لنا عن الصادق جعفر ابن محمد علیه السلام انه قال لا جبر
ولا تفویض بل امر بین الامرین ما معناه فقال علیه السلام من زعم ان الله عز
وجل فوض امر الخلق والرزق الی حججه فقد قال بالتفویض والقائل بالجبر
کافر والقائل بالتفویض مشرک فقال یا ابن رسول الله فما امر بین الا
مرین قال علیه السلام وجود السبیل الی اتیان ما امروا به وترک
ما نهوا عنه فقلت فهل لله عز وجل مشیة وارادة فی ذلک فقال
علیه السلام اما الطاعات فارادة الله تعالی ومشیته فیها الامر
بها والرضا لها والمعاونة علیها وارادته فی المعاصی والنهی
عنها والسخط لها والخذلان علیها قلت فهل لله عز وجل فیها
القضاء قال علیه السلام نعم ما من فعل یفعله العباد من خیر وشر
الا ولله فیه القضاء قلت ما معنی القضاء قال علیه السلام الحکم علیهم بما
یستحقونه علی افعالهم من الثواب والعقاب یعنی گفت علی ابن اسباط
که داخل شدم من بر علی بن موسی الرضا علیه السلام در مرو پس گفتم ان که ای پسر رسول خدا
روایت شده است از برای ما از صادق جعفر پسر محمد باقر علیه السلام که بدرستی که ان
حضرت فرمودند که نه جبر است و نه تفویض بلکه امر است میان دو امر چه

معنای این پس فرمودند کسی که گمان کرده است بدرستی که خدا کرده است افعال ما را بعد از ان
عذاب میکند ما را بران افعال پس بتحقیق قایل شده است بجبر و کسی که گمان
کرده است که بدرستی که خدای عز وجل مفوض کرده است امر خلق را و رزق را
بسوی حجتهای خود پس بتحقیق قایل شده است بتفویض و قایل بجبر کافر است و قایل
بتفویض مشرک پس گفت یعنی راوی ای پسر رسول خدا پس چه چیز است امر
بین امرین پس فرمودند انحضرت وجود راه بسوی اوردن چیزی که امر کرده شده اند
بان چیز و ترک چیزی که نهی کرده شده اند از ان چیز پس راوی گفت ایا
از برای خدای عز وجل مشیت و اراده در این هست پس فرمودند انحضرت
که اما طاعات پس اراده خدای تعالی و مشیت او در طاعات امر بان طاعات
و رضای باوست و معاونت و امداد باوست و اراده و مشیت در معاصی نهی از ان
است و سخط و غضب از برای اوست و فرو گذاشتن باری بران راوی
عرض کرد که ایا از برای خدای عز وجل در او قضا هست فرمودند بلی نیست
از فعلی که میکنند او را بندگان از خیر و شر مگر در حالتی که از برای خدا در ان فعل قضائی
هست عرض کرد راوی که چه چیز است معنای قضا فرمودند حکم بر ایشان است
بچیزی که مستحق اند ایشان ان چیز را بر افعالشان از ثواب و عقاب از دنیا
و اخرت

خرقه زهد و جام می گرچه نه درخور هم اند این همه نقش میزنم در طلب رضای تو

اگر حمل بر حقیقت شود ماحصل شعر سابق باشد و اگر محمول بر معنی مجازی کنیم چنین خواهد
بود که اگرچه خرقه زهد و جام می هر دو مناسب یکدیگر نیست لیکن این نقش
یعنی این و آن هر دو میکنیم از برای رضای تو یعنی هر راهی که میگوئی می پوئیم
در رضای تو از آن می جوئیم **آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق**
خرمن مه بجوی خوشه پروین بدو جو یعنی بگو با آسمان که این بزرگی و عظمت را
مفروش که ماه که و پروین دارم و اینها باعث تزئین منست بسبب آنکه در بر
عشق خرمن ماه بیک جو و خوشه پروین بدو جو احتمال دارد که مراد از دو جو هیچ
باشد در حساب جمل ده هو است و ده نه است و جو نیز نه است و دو جو یکجا هیچ
و هیچ هم ابجد است یعنی ماه بیک جو و خوشه پروین بهیچ بلکه این مراد نیست
بلکه مقصود آنست که ماه و پروین بیک جو و دو جو یعنی بهیچ نه آنکه ما را بیک جو بگیرد
و پروین را دو جو تا بحث وارد آید و محتاج شویم بتاویلات بعیده **لخلخه**
باخای نقطه دار ترکیبی باشد که بجهت تقویت دماغ ترتیب کنند و گوی عنبر باشد
که عود و قماری و لادن و مشک و کافور سازند و دستان جمع دست است که دستها
باشد بر خلاف قیاس و نام زال پدر رستم بود و مکر و حیله و تزویر و گزاف و هرزه را
نیز گویند و نام جادوئی هم هست و نام افسانه را هم گویند و سرود و نغمه و حکایت
و نام موضعی است در سمرقند سروش نام جبرئیل است خصوصا و هر فرشته که پیغام

آرد باشد عموما و مطلق فرشته را نیز گویند که بعربی ملک خوانند و در بعضی نسخ سروش تا
در رفت و شکوه و رشک و درهنگ و نور و برازش و برازندگی و زیبا و زیبائی در ما یکی
و سیلاب و یعنی پر اعم از مرغ خاکی و مرغ دیگر باشد و مالش و بد
ناز و در عرب بمعنی کرکس و گریزان باشد و بضم اول کنایه از تهور و اراده را گویند
رز بفتح اول و سکون ثانی نام پسر طهماسب است که در ایران پنج سال پادشاهی کرد
و دریا را نیز گویند بعربی بحر خوانند و بضم اول مخفف رزد است که بتعجیل شتاب باشد
و نام ولایتی هم هست که او را زرزن و پرزن گویند **باب الهاء از خون دل**
نوشتم زنزدیک یار نامه انی رایت دهرا من هجرک القیامه لغات این
شعر ظاهر است یعنی از خون دل خود نزد یار نامه نوشتم که ماحصل آن این است
بدرستی که من از مفارقت و مهجوری تو دیدم روزگار را قیامت **هرچند کآزمودم**
از وی نبود سودم **من جرب المجرب حلت به الندامه** هرچند تجربه فعل آن است
از تجربه یعنی آزمودن حلول فرود آمدن چیزی در چیزی ندامه پشیمانی کردن الندما
پشیمان یعنی هرچند که آزمودم از وی سود و نفعی نکردم کسی که تجربه بکند تجربه
کرده شده را یعنی کاری را که کرده باشد نفعی ندیده از آن هیچ باشد دیگر
مرتکب آن شود ندامت و پشیمانی خواهد کشید **پرسیدم از طبیبی احوال**
دوست گفتا فی قربها عذاب فی بعدها السلامه یعنی از طبیبی احوال دوست
را پرسیدم گفت آن طبیب که در قرب و نزدیکی دوست عذاب است و در دوری

درست سلامتی و عافیت مضمون این بیت است بیت هست در قرب همه
بیم زوال نیست در بعد جز امید وصال دارم من از فراقت در دیده صد علامت
لیست دموع عینی هذا لنا العلامت علامت نشانه جمع علامات لیس لیست
فعل ماضی است الدمع آب چشم الدموع والدموع جمع فاعل لیست مضاف
یعنی عین مضاف الیه و عین مضاف بیای متکلم یای متکلم مضاف الیه است
عین چشم و روز و آفتاب و نقد و آشکار او ابری که از طرف قبله آید و باران دیر گیرد
و چیزی چیده و دیده بان و جاسوس و قرص آفتاب و جماعت و جاهلی که روز از او پیدا شد
همین جمع و معنی اول مراد است هذا اسم اشارت است و مشار الیه لیست
دموع عینی است و لنا متعلق است علامت یعنی دارم من از فراق تو در دیده صد علامت
و نیست اشک چشم من و این نبودن اشک چشم از برای ما نشانه است بیت
گفتم زعشق رویت اندر ملامتم گفت والله ما رأینا حبا بلا ملامة واو واو قسم
است الله مجرور با و است و سایر لغات معلوم است یعنی گفتم از عشق روی
تو در ملامت هستم گفت قسم بخدا که ندیدیم ما دوست داشتن را بدون
ملامت یعنی هر کس که عاشق شد البته ملامت خواهد کشید بیت شرط است
جفا کشیدن از یار گر هست خار و گلی و خار باد صبا نمی آید که آفتاب
بکشود کالشمس فی الضحی یا تطلعن الغمامة الضحی یا چاشتگاه فراخ
والضحی انتفاع طلوع برآمدن آفتاب و بلند بالا بر شدن و نزدیک شدن در سر

چیزی در آمدن مراد است الغمامة جمع غمه یعنی ابر است یعنی باد صبا از ما هر حال که آفتاب
بکشود مثل آفتابی که در چاشتگاه برآمده باشد از ابر یعنی نقاب که از صورت ماه من
که عبارت از معشوقه یا معشوق باشد باد صبا بر داشت مثل آفتابیست که از ابر از او
رفته باشد حافظ چه طالب مرغ بسیار جایی حتی یذوق منها کأس من
الکرامه ذوق چشیدن دار بودن کرامت بزرگواری و نیکویی و بخشش یعنی حافظ
چون طالب شدای ساغ بسیار جایی تا آنکه بچشد حافظ از آن چیزی که در جام آن
کاسی از بخشش و بزرگواری ما را بضاعت عشق گر همی نه بخشد درهای شعر حافظ
بنویس بر جریده بضاعت تجارت کردن جریده سبق ذکر یافت اینجا
معنی دفتر مناسب است یعنی اگر همت عشق ما را تجارت و دولتی نه بخشد
درهای شعر حافظ بر دفتر بنویس یعنی اگر آن را نداری این را داشته باش خود را
نازل منزله غیر گرفته که التفات از حضور غیبت شود و احتمال دارد که مراد
این باشد که اگر همتی از بضاعت عشق نرسد درهای شعر حافظ را بر جریده
بنویس که کاری از او ساخته نشود بی مدد عشق یا آنکه خطاب باشد یعنی
درهای شعرای حافظ بر جریده که مصرف ندارد و در این هر دو حالت یکی است
الصبر مر و العمر فان یا لیت شعری متی ملقاه صبر شکیبایی صابر و صبور
و صبار آنکه نگاه دارد خود را در کار و شتاب نکند مر تلخ فان اسم فاعل است
از فنا که بمعنی نیست شدن باشد اصل ان فانی بوده ضمیر یا ع

ثقیل بود حرف که زده و تنوین تابع ماقبل شده مان شد یا حرف ندا است منادای آن
محذوف است که قوم باشد لیت حرفی است از حروف تمنی بشوی اسم لیت
و خبران محذوف است که حاصل یا کاین باشد شو بالکسر دانست مضاف است
بیای متکلم یا متکلم مضاف الیه حتی حرفیست از حروف جاره یا استفهامیه است
الف از آخر ملغوه اند از جهت تخفیف حرف این الف در کلام فصحا و بلغا
کثیر الوقوع است و قاعده است مشهور میان نحویان که ماء استفهام
صدارت طلب است و در اینجا لفظ حتی از صدارت می افتد مگر آنکه ضرورت
شعری راعی شده باشد القاه متکلم وحده از فعل مضارع است وها مفعول
اوست و راجع است بمعشوق که از سیاق کلام مفهوم میشود ما حصل معنی
آنست که صبر و شکیبائی تلخ است و رندکانه قافیت ای قوم کاشکی شعور می حاصل
بود یعنی میدانستم که تا کی ملاقات میکنم من او را (الله) ملهم در دل انداخته شده
و فهمانیده شده تر دامن کنایه از فسق و فاجر و بدکمان و عاصی و مجرم و گناه
کار و آلوده معصیت و معیوب و ملوث باشد هر یک مناسب است شرب
بفتح اول نباح زده صبحی باشد از کتان رقیق که اکثر و اغلب بافند و زنان و
اکابر بر سری بندند و آن بس لطیف مکرانیا بود خواجه حافظ شیرازی
دامن کشان همی شد در شرب زرکشیده ۔ صد ماه رو ز رشکش جیب قصب دریده
کذا فی الفرهنگ جهانگیری شب پرشدن و سفید شدن موی حنا بچه

نام

نام سازیست که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز قانون است و چوب شبیه
بشیشه حلاجی و بکسر انگشت کافند و چند حلاجی دران تعبیه کنند و بدان اصول نگاه
دارند و نام پرده ایست از موسیقی و قصیده شعرا نیز گویند و مردم کوشنده سالی را
هم گفته اند حل جدائی افکندن و باز داشتن و از جای و جهد بر گشتن و جنبیدن و فرود آمدن
شدن و حیله نمودن و گردیدن و رفتن از جائی و قوت و قدرت و سال اینکار ر
عدت کار روش کردن و مزدور باشد و بعضی مدد و معاون و مددکار هم هست بنا قسمت
کنند و قسام را گویند و بعضی ضایع شده و نابود گردیده و باطل و بکار نیامده
هم آمده (باب الباء ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست عرض خود میبری
و زحمت ما میداری) معنی واضح است مشهور است که شاه اسمعیل صفوی
وقتی با انهدام مقبره مخالفین جد تمام داشت بعضی از شارحین در شرح خود
بیان نموده که روزی شاه مغفور با ملا مگس نامی که در کتاب ایشان بود وارد
مزار متبرکه خواجه شدند ملا مگس مذکور سعی در انهدام مقبره ایشان داشتند
و شاه مرحوم انکار میکردند تا ملتجا به این شد که از دیوان ایشان تفائل
نمایند تفال این آمد (بیت) چو را ستر نهاد حمایل برابرم * یعنی غلام
شاهم و سوگند میخورم * و ثانی در باب اینکه مبالغه که ملا مگس دارد
ارزوی عناد است نه از درد دین تفائل نمایند این فال آمد (بیت)
ای مگس عرصه سیمرغ نه جولانگه تست * عرض خود میبری و زحمت ما میداری *

ازاین قبیل مکرر تجربه شده که صاحب می‌آید در مقابل لیکن مراد این بیت آنکه مقصود
اینست که عرصهٔ سیمرغ یعنی محل قرب و مقام محبوب تا که هر پشه بسبب عرض خود پر
در رفعت ناهده که کس بجائی نخواهد رسید و در آن مقام تا بدارد مگر آنها که رسیده اند
و آنچه باید دید دیده اند **سیل این اشک روان صبر دل حافظ برد بلغ الطاقة**
یا مقلة عینی بینی سیل آب باران و رفتن آب و دراز شدن و پهن شدن
بلاغت رسیدن بلغ فعل ماضی است و طاقه فاعل اوست چون فاعل مؤنث
مجازی است تذکیر و تانیث فعل هر دو جایز است یا حرف ندا و مع منادی است
یعنی اشک چشم ما حاصل معنی چنین است یعنی سیلاب یعنی اشک یعنی اشک چشم من
صبر دل حافظ را برد بلاغت بسر رسید طاقت یعنی بنهایت صبر ای اشک
چشم من چشم من **انت رواح رند الحمی بزاد غرامی من المبلغ عنی الی سعاد سلامی**
انت صیغه مؤنث واحده از فعل ماضی یعنی آمد رواح جمع ریح یعنی بوی خوش آمد
آب تندی که از کوه بیرون خواسته شود الا زیاد والربو مرجع الحمی مرغزار و
مرغزار غرام شوق من استفهامیه است مبلغ اسم فاعل است از تبلیغ یعنی
رسانیدن سعاد نام محبوبه است مشهور ما حصل معنی یعنی آمد بوهای آب
سیل مرغزار و زیاد شد شوق من کیست رساننده باشد از من بسوی محبوبه سلام
مرا و در بعضی از نسخ بجای رند استعمال شده و رند گیاه خوش بوی است پس ما
حاصل معنی بنا براین چنین خواهد بود که آمد بوهای گیاه مرغزار دوست من کیست که رساند

ارض

از من بسعاد سلام مرا **وان رغبت بهجر صرت ناقض عهد لطیف فما استطاب**
منامی رغبت از قبیل ست مفرد مخاطب فعل ماضی است بهجر مشهور است صرت
صیغه مخاطب مفرد است از فعل ماضی ما عود از صیرورة یعنی گشتن ناقض شکسته
عهد پیمان لطیف مفرد مذکر واحد است مشتق است از لطف یعنی خوش
کرد اهیدن تجربی که طبع مادن مایل باشد لوم خواب استطاب صیغه واحد مذکر
غائب معلوم فعل ماضی است یعنی خوش آمد منام خوابگاه ماحصل معنی آنکه
اگر میل یکی نوای یار تابای سعاد از حمی بهجر و دیگری شکسته عهد پس خوش نکرد آنها
مرا خواب و خوش نیاید مرا خواب شاد بشوم خلاصه آنکه اگر بهجر روی و عهد شکنی
پس خوش نخواهد بود خواب من و نیکو نخواهد بود خوابگاه من و بعضی بطریق حقیقت بیان
کرده اند معنی آن ظاهر است **بسی نماند که روز فراق یار سر آید رأیت من هضبات**
الحمی خیامی هضبات جمع هضبه است و هضبه الحمی پشته زاری که در آن گیاه بسیار و خیام
جمع خیمه است و یاء در آخر خیامی یاء اشباعی است که در آخر مصرع است یعنی
بسیار وقت نمانده است که فراق یار بپایان رسد و ایام دوری بسر آید و بلی
آنکه دیده ام از پشته‌های حمی بر پا شدن خیمه‌ها را یعنی چون مرغزار تمام شد
و ظاهر رسید خیمه‌ها را بیرون میزنند که کوچ نمایند خود را تسلی میدهد که نزدیک
معشوق برسد و وصال میسر شود **خوشا دمی که درآئی و گویمت بسلامت**
قدمت خیر قدوم نزلت خیر مقامی قدمت و نزلت احتمال دارد

بفتح تا باشد وخطاب بمعشوق باشد که در بیت سابق است واگر بکسر تا بخوانیم خطاب
بسعاد است قدمت از قدم یقدم قدوما یعنی از سفر باز آمدن است مقام بضم میم
جایگاه وبفتح میم جای ایستادن ویای آخر مقامی یای اشباعی است که در آخر کلمه دری آورند
یعنی حوت دمی که از حمی بنجد درآیی وسلام کرده گویمت که باز آمدی از سفر ای یار یا
ای سعاد بهترین بار آمدنا وفرود آمدی به بهترین مقامی **بعدت منک وقد برت**
ذاتی الهلاک اگرچه روی چو ماهت ندیده ام بتمامی بعدت صیغه متکلم
واحد از فعل ماضی معلوم است یعنی دور شدم منک جار ومجرور متعلق به بعدت
است اگر کاف را فتحه دهیم خطاب بیار ومعشوق است واگر بکسر بخوانیم خطاب
بسعاد خواهد بود وبرت نیز متکلم واحد معلوم است یعنی گردیدن ذاتیا بینیده
واحد مذکر اسم فاعل است از رویت یعنی دیدن هلاک نیست شدن وفانی
گشتن یعنی دور گشتم وجدا شدم از تو ای معشوق یا ای سعاد وتحقیق گشتم بسبب
جدائی تو بیننده هر هلاک خود را بتوان برسد که معنی آن باشد که از تو
دور شدم وگردیدم هلاک در بعضی نسخ مصرع اول چنین است بعدت
منک وقد صرت ذائبا کهلال پس لام از برای تاکید است وغیبت از غیبت
یعنی دور شدن وذائبا از ذاب یذوب ذوبا گدازیدن یعنی گداخته باشد وکاف
حرف تشبیه است یعنی هر آینه دور شدم از تو وگردیدم من گداخته مثل
هلال اگرچه روی تو را بتمامی ندیدم کنایه از آنست که مدت وصال زمانه

بود

بود قلیل یعنی بفراق مبتلا شدم با آنکه لفظی وصال تو چنین بود **واما تقرب عن**
ذی الاراک طایر بنجد فلا تفرد عن روضها ابن حمامی تقرب یعنی نزدیک
شدن ونزدیکی جستن اراک نام درخت جابابی است که از آن بان هندی
پیلو گویند ذی الاراک صاحب اراک واین کنایه از محبوبا که در اراک منزل دا
بنجد کوهیست ونیز نام شهریست که دران کوهست ومنزل عاشق در آنجا بوده وهمیشه
از آنجا چشم توجه بذی الاراک میگشود وتفرد یعنی یگانه شدن وابن یعنی ناله کشیدن
فاعل لا تفرد است حمام کبوتر که در المنتخب نجد بفتح بر نجد است یعنی وقتی که
بذی الاراک که جای معشوق من است نزدیک شد وتقرب جست طایر بنجد دور
نخواهد دید گل از روضه او ناله کبوتر مرا یعنی دل مرا در آنجا واین ناله خواهد دید وناله
او را خواهد شنید ملا جامی در این معنی فرماید **بیت** من از دورم تمنا که
بار تو دل باصبر وسامان من آنجاست **شعر اذا مرت تقرب وکنت**
فیه تراباً وصدت رائحة الود من رمیم عظامی دو دوستی رمیم پوسیده
یعنی وقتی که رفتی ونزدیک شدی ودران مکان خاک بودی می یابد دوستی
با استخوان پوسیده یعنی اگرچه هم مرده باشند باز از خاک تن بوی دوستی
می یابد **بیت سلمی بصد عنها فوادی وروحی کل یوم فی التشاد** التی بنید
کردن سلمی نام معشوقه مشهور الصدغ زلف وشکافتن وبرهان وانکار کردن
چیزی وفرمان بجای آوردن وبرگردیدن اینجا معنی اول مراد است فواد

دل بنا وازبکدیکر رهیدن ودیکر آواز دادن یعنی زرفید و جدا ورد کلی بود الف صد

قلب ودل مرا وحال انکه روح من هر روز در رهیدن و آواز دادن بود که کار عشق

دوا و لیست خونخوار از ان احتراز باید کرد با وجود ان یار معشوقه دل

مرا برده انچه می باید کرد **خدایارا برمن بیدل ببخش ای واوصلنی علی**

رغم الاعادی الایصال رسانیدن واوصلنی امر است و یای متکلم و نون نون

وقایه است رغم مغلوب و مقهور شدن و رسیدن بینی بر خاک کذا فی کشف اللغه

اعادی جمع عدو است ما حصل معنی یعنی ای برای خدا ببخش برمن یعنی رحم کن و بوصال

خود برسان مرا برغم دشمنان **انکرتنی عشق لیلی نزاول روی او نیکو**

نوادی همزه حرف ندا است ومن موصول است ومنادی انکرتنی فعل و فاعل

ومفعول است صله من است ومصرع ثانی منادی را جمله است نای تزاول

خطاب است ولری است یعنی تو ولوادی تیزلری است یعنی خوبدی ما حصل معنی ای

انکه انکار کردی تو مرا در عشق لیلی تو از اول روی او را نیکو ندیده **بیت** شرم

ازان چشم سیاه بادش و مژکان دراز هر که دل بردن او دید و در انکار من است

ایضا بنداما ن دهند خلق ای که ز عشق تو سید هند بندم **نه همچو بیوته**

دل بوی ده غریق العشق فی بحر الودادی نه ایضا لری است یعنی تو بیو

تیزلریست یعنی بیا غریق العشق منادی است بتقدیر حرف ندا یعنی تو مثل ما

بیا و دل بمعشوق بده ای غریق عشق در دریای دوستی اکثر این غزل لغات

لری مذکور است و هرکه عارف بزبان ایشان باشد در نزد ان مشکل نیست لهذا

اختصار نمود از بعض بیوزنان مؤلفین و می دیدم صاحب فن استفسار نموده فرموده

که این اشعار از خواجه نیست و کویا غیر این نباشد بعلت انکه بسیاق خواجه منافات

تمام دارد **سلام الله ما کر اللیالی وجاوب المثانی والمثالی علی وادی الاراک**

ومن علیها ودار باللوی فوق الرمال مادام های توقیتی است مثانی سوار نای

تزالی و داد رود خانه اراک نام درختی و قبل از این هم مذکور شد لوی نیز نام

موضعی است رمال جمع رمل است یعنی ریک ما حصل معنی یعنی سلام و تحیت

از جانب خدا برادوخانه که درخت اراک در اوست و بر کسی که در ان وادی

منزل دارد و بر رود خانه که در لوی است که فوق ریکهاست مادامیکه

مکرر شود شب ومادامیکه قران ومثانی ثابت باشد یعنی همیشه

و در بعض از نسخ جاوب مذکور است بنابران عطف است برکر که فعل ماضی است

یعنی مادامیکه من جاوب قران ومثانی اویم و اکر مثانی قران باشد

ومثالی یعنی مثالث باشد معنی چنین خواهد بود که مادامیکه قران و کتب

ثلاثه صحف و تورات و انجیل باشد باقی باشد سلام من باد و هکذا بار فلا خطه

دعاکوی غریبان جهانم وادعوا بالتواتر و التوالی یعنی دعاکوی غریبان جهان

هستم و میخواهم پی در پی و همیشه **امرت صامت بالبیت شوی متی یخلو**

البشیر عن دعالی همزه همزه استفهام انکاریست صامت یعنی خاموش

شدن است لیت حرف تمنی است شعر بمعنی دانستن اسم لیت است و خبر ان محذوف است
که حاصل یا کاین باشد معنی یعنی هرگاه بشیر بشارت دهنده یعنی آیا مرگ خاموش است ای
کاشکی مرا شعور دانستن حاصل میشود تا کی بشیر مژده وصال بدهد و در بعضی نسخ
بجای صامت صایت مذکور است یعنی آوازکننده معنی ظاهر است و میشود که
امرت فعل متکلم باشد وکذا صامت و معنی چنین خواهد بود که میمیرم و خاموشم
در فراق کاشکی دانستمی که بشیر کی گویا میشود از وصال **فحبک منی فی کل حین**
وذکرک مونسی فی کل حالی یعنی دوستی تو رحمت من است در هر وقت و ذکر
تو مونس منست در هر حال یای آخر یای اشباعی است **بیمن همت حافظ**
امید هست که باز اری اسامی لیلة القدری اری صیغه متکلم واحد
از فعل مضارع از رؤیت یعنی دیدن اسامی جمع اسم مشتق از وسم که بمعنی
آثار و علامت باشد لیلی محبوبه مشهوره هرکه معشوقه خود را لیلی میخواند گفته
لیلة شب قدر ماه حاصل معنی آنکه بیمن و برکت دعای حافظ امید هست که
باز ببینم من نشانهای معشوقه خودم را و حال آنکه در شب ماه یا قمری یای اشباعی است
خدا داند که حافظ را غرض چیست **و علم الله حسبی من سؤالی** یعنی خدای تعالی
دانا و واقف است که غرض حافظ چیست و علم خدا کافیست مرا از سؤال کردن
لمع البرق من الطور فانست به **فلعلی لک آت بشهاب قبس** لمعه درخشیدن
طور جبل مشهور شهاب ستاره و آتش پاره و شعله آتش که زبانه کشد و خبری

که درخشنده

که درخشنده و افروخته باشد قبس پاره آتش یعنی درخشید برق از طور پس انس گرفتم من با ان
برق پس شاید من بیارم از برای تو آتشی را یا قبس نیز گویند یای اشباعی است
چه گویند بهوای تو ز هر سو حافظ **یسر الله طریقا بک یا ملتمسی** یعنی چند بروند بهوای
تو از هر طرف حافظ آسان بکند خدا راهی را بسوی تو ای مقصود و ملتمس من
کتبت قصة شوقی و مدمعی باکی **بیا که بی تو بجان آمدم ز غمناکی** کتابت نوشتن
و صیغه متکلم واحد است از فعل ماضی معلوم المدمع جای اشک که عبارت از مردمک
چشم است و اینجا کنایه از گریه باشد و باکی یای اشباعی است یعنی نوشتم
قصه و حکایت شوق خود را و حال آنکه چشم من گریان بود که در مفارقت
و جدائی تو بجان آمده ام از غمناکی **بسا که گفته ام از دو دیده خویش ایا**
منازل سلمی و این سلماکی یعنی بسیار گفته از شوق با دو چشم خویش ای منازل
سلمی کجاست سلمای تو یا اشباعیست **عجیب واقعه غریب حادثة**
ان اصطبرت قتیلا وقاتلی شاکی یعنی عجیب واقعه رو داده و غریب حادثه اتفاق
افتاده که بیطاقتم و مضطرب هستم در حالی که کشته شده ام و کشنده و قاتل
من هنوز شکایت کننده است **صبا عبیرفشان گشت ساقیا**
برخیز و هات شمسة کرم طیب زاکی هات اسم فعل است بمعنی بگیر
و بیار و معنی امر مناسب است کرم درخت انگور شمسه کرم کنایه از شیره انگور است
یعنی صبا عبیرفشان است و بادهای خوشبو وزان است ای ساقی برخیز و بیار

شراب خوشبوی پاکیزه را دع الکاسل ثم عقد جری مثلا که را در راه روان چستی
وچالاکی یعنی ترک کن کسالت وسستی را که این ترک یعنی است پس تحقیق جاری
شده مثل که نوشته روندگان چستی وچالاکی وچالاکی است اثر نمانده من لی
شمایلت لدی ای باثر محیای من محابا کی یعنی نشان واثری نمانده از من
بی شمایل تو پیش چشم اثر زندگی خود در از روی تو محیا بمعنی رو باشد ویای لی حرف
اشباعیت یا مبتسما بحالی ودرجا من اللالی یارب چه در خور اهدکرد خطی
لالی مبتسم اسم فاعل است از تبسم که بمعنی آهسته خندیدن باشد ودندان
پیشین برهنه کردن بخنده ودرج حقه و اینجا کنایه از دهان است لالی مروارید
یعنی ای کسی که خنده کننده بر حال من وای ظاهر سازنده درج لالی از حقه
دهان یارب چه چاره درخور لالی افتاده کردش یعنی کردان درج خطا لالی
اضمال وآرد که مراد این باشد که محبوب خود را آگاهی میدهند که حال پریشان من
که موجب تبسم تو است بمن خطا موی است که زلف روی تو است یا
مقصود آن باشد که ای تبسم کننده بحال تباه وروز سیاه من از دیدن حال
من مگذر و در حال خویش بنگر که خط کرد لبت چه بسیار در خور و سزاوار است
دل رفت ودیده خون شد وتن خسته جان برون شد فی العشق عجیبات
یاتین بالتوالی معجبات عجب آورنده یعنی دل رفت ودیده خون شد وتن
خسته وجان از تن برون شد در عشق عجبهای چند می آید پی در پی وتوالی

دل خون شدم رنشت وز یاد چشم مست لو ذبت بالرزایا بالهوا وبالی
اللاب ذاکسی را آزردن والرزیه مصیبت والرزایا جمع او یعنی آرزو و اینجا کنایه از
عشق است ومحبت وبال سختی ومصیبت بای وبالی بای اشباعیت یعنی از
تو دل من خون شد وازیاد چشم مست تو آزرده شده ام بمصیبتهای بسیار
است از برای عشق خواهش من وبال وسختی صافیت جام خواطر در وصف
آصف عهد قم فاسقنی رحیقا اصفی من الزلالی رحیق شراب نیکو یعنی جام
خواطر من در وصف آصف عهد صاف است برخیز پس سیراب کن مرا از شراب
خوب صاف تر از زلال یای زلالی اشباعیت لله درد من کان
الحبیب فیها لهدر المعقول طرا من نظرة الغزالی در بمعنی خوبی ونیکوئی
باشد طرا بمعنی همه باشد النظره نگریستن چیزی بچشم غزال آهو بره واینجا کنایه
از معشوقه است ویای اشباعیت یا یای متکلم یعنی از برای خداست که خوبی
ونیکوئی نکند برکی که بوده است دوست دران رنگ که ببرد عقل تمامی از نظر
کردن بمعشوقه الیفی بات شوقا لاهل نجد والقلب ذات حین نوبة
الوصالی تاء درذات زایده است ودر اصل بات بوده یعنی خواب نکرد
از جهت شوق اهل نجد یعنی معشوق ودل من صاحب صد روشنی بود از دیدن
وصال یا راکب تبرا عن موسقی دیار ان تلق اهل نجد کلم محب حالی
یعنی ای سواره بیزاری بجوی از مقام موسیقی در راه ما باش اگر ملاقات بکنی

یکی اهل یکدیگر الکلام بکن بحسب حال ایشان باشد و اگر صادر بجای حطی خوانند باشد یعنی موسیقی و
و صدی خوان را ترک بکن و موافق حال ایشان را گفتگو نمای یعنی حالی بای اشتیاقی است
و مینوا اند شد که بای حلالی بای تکلم باشد محصل معنی آنکه ای راکب اگر از من دور شدی و رفتی بنجد
حسب حال مرا بگو با اهل نجد الملک قد تباهی من جده وحده یارب که جاودان باد
این قدر و این معالی یعنی ای پادشاهی بتحقیق که ناپایدار و تباهی است کسی که جد و سعی
بکند او را یعنی در تحصیل آن می باید او را حال دعا میکند بممدوح یعنی اگرچه پادشاهی اگرچه
ناپایدار است اما یارب جاودان باد این مرتبه و بلندی یعنی بزرگی و مرتبه تو که ممدوح
هستی سلیمی منذ حلت بالعراق الاقی من نواها ما الاقی سلیمی تصغیر سلمی است
از برای ترحم نه از برای تحقیر و مراد از سلمی معشوقه است ضمیر حلت راجع است بمکانها که
معشوقه دران بوده باء بالعراق بمعنی فیه است یعنی معشوقه من از آن مکان حلول کرد
در عراق و ملاقات کردم من از عشق او چیزی را که ملاقات کردم یعنی آنچه شایسته
و بایست بمن کرد الا ای ساربان محمل دوست الی رکبانکم طال اشتیاقی
رکبان شتر سواران یعنی آگاه باش ای ساربان محمل دوست بشتاب مرو که
شوق و اشتیاق من بسوی سواران شما بسیار شده درونم خون شد از نادیدن
دوست الا تعسی لایام الفراق یعنی دل من خون شد از نادیدن دوست
ایامی ترسی تو از ایام ها و روزگار فراق آنکه در وصل بود دولت مواصلت میسر است
ربیع العمر فی مرعی حماکم حماک الله یا عهد التلاقی ربیع بهار مرعی چراگاه

حما مرغزار یعنی بهار عمر من در چراگاه مرغزار شما است محافظت و حمایت بکند
تو را خدا ای عهد ملاقات یعنی عهد و ملاقات بسیار خوب و مرغوب است
از آن تشبیه کرده بشی مرضا و بیش قرار داده دموعی بعدکم لا تحقروها فکم بحر عمیق
من سواقی دموع اشک چشم سواق ازرق است که بمعنی راندن باشد یعنی اشک
چشم من در نزد شما است کوچک و حقیر مشمارید او را بسبب آنکه بس بسیار دریای
ژرف و عمیق است که از رودها است یعنی هرچه بزرگ باشد او را از ابتدا بشمرد
و هرچه حقیر و کوچک است کوچک باید گرفت قال الشیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی الشاة نظیفة والفیل جیفة اقل جبال الارض
طور وانه عند الله قدرا و منزلا بیا ساقی بده رطل گرانم
سقاک الله من کاس الدهاقی رطل نهر یعنی بیا ای ساقی بده رطل گران بده بمن
که سیراب بکند خدا تو را از کاسه پر مملو شنیده باشی که من هر دم و صفت این دا
قال رسول ربنا انا قط لدن اذهبی قط تحرکات ثلاثه یعنی هرگز لدن نزد
اذن الجیه که از احبیبان گویند یعنی گفت رسول پروردگار ما که من هرگز نیستم
نزد حبیبانم و شنیده باشی یعنی هرگز مرا معلوم این نمیکردم الا ده یا هفت
و نیم او ده لیس سعدی نخرد فرصت باد که هفت و نیم و ده یکی احتمال دارد
که مراد از این شواین باشد که در بازی نرد چون داد هفت رسد او را مذهب گویند
و یازده بار تا دوازده باز که رسد تمام مذهب هم چنانکه حکیم انوری فرموده

بیت همه درشند عجز بند و نوا داد بهفت ضربه لبستان زبن زانکه تعالی

ندب بست یعنی انکه از تمامی ندب داد خود را بهفت که ندب بست بر باد ابتبار بود نکرده
اگرچه بازبرده باشد فرصت مجال دو فوت بادا که هفت و نیم را بره میبرد و بازی را
باکمال وجه میبری وش بد مقصود بازی مرد خانه و مطلوب این باشد که انکه از مرتبه اعلی
بدرجه سفلی روی نهاد پس سودی نکرده است اگرچه خود ان معامله را سرمایه سود ا
وسود خود میداند فرصت نو باد که ازادی با علی ترقی میکنی و خود را از نقصان
رهانیدی و روی بتمام اوردی و از حضیض باوج عروج کردی تامل اللغة زند بفتح اول
و سکون ثانی نام کتابیست که ابراهیم زردشت دعوی میکرد که از اسمان برای
من نازل شده است و بعضی گویند نام صحف ابراهیم است و بعضی دیگر گویند
زند و پازند دو رساله اند از صحف ابراهیم یعنی دو قسم از آن م او و نام پهلوانی بوده
تورانی که وزیر سهراب ابن رستم بوده و رستم بیک ضربت او را بکشت و اورا
زنده هم میگویند یعنی بزرگ و عظیم و در زبان هم امده است و آهنی را نیز گویند
که بر سنگ زنند و اتش از ان بجهد و بترکی چقماق گویند و چوبی که مرادا ن
بر بالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین را تفنگ کرد هند تا از ان هر دو چوب
اتش بهم رسد چوب بالا را زند و پایین را پازند گویند و عربان چوب بالا را
و پایین زنده خوانند و درخت صنوبر را نیز گفته اند و در عربی سر استخوان دست را
گویند که بجانب ساعد باشد و بکسر اول بزبان فرس قدیم یعنی جان باشد که روح

حیوانیست ازانی جهت است که در حیوانات زنده خوانند سلم بفتح اول و سکون ثانی و میم
نام پسر بزرگ فریدون است و بکسر اول و فتح ثانی تخته و لوحی باشد که دکان بران چیزی بچینند
داران چیز فروشند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی زینه پایه و نردبان گویند و بکسر
اول و سکون ثانی در عربی اشتی و صلح را گویند که در مقابل جنگ است طور بفتح اول
و سکون ثانی و رای قرشت یعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بمعنی حد
و طرف هم امده است و بضم اول و ثانی مجهول یعنی وحشی است که مقابل رام باشد
و با ثانی معروف نام کوهی است معروف در عربیت و پسر وسط فریدون را نیز گویند
شیده بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال یعنی شید است که هر چیز روشن
و نام افتاب و نام پسر افراسیاب باشد گویند چون نهایت حسن و جمال داشته
پدرش بشیده ملقب گردانید و کیخسرو ابن سیاوش که خواهرزادهٔ او بود روزی
با او کشتی میگرفت چنانش بر زمین زد که هلاک شد و نام یکی از شاگردان مانی را
که بجهة بهرام گور خورنق ولی در برساخت و بعضی گویند نام حکیمی بوده که بجهة بهرام
گور هفت عمارت فرموده ساخته که بهفت منظر مشهور است و شهر بابل را
بجایزه گرفت و ضم یعنی زخم است که بر دایه مردگان باشد و صندوق موتی را
گویند عموما و گوردخانهٔ گبران را خصوصا و اخگر را نیز گویند که شتر بوقت مستی
از دهان بیرون می اورد و انرا ابو بلی شقشقه خوانند سنج بروزن شکنج
یعنی مهمان باشد و بعضی عبارت هم نیز گفته اند و دخانه باشد که مرازعانا

و درشت ها ان در سر غله با رعنا نیز و امثال ان از چوب و علف سازند فارا کاه
عاریتی را نیز گویند و چون دنیا را انقائی نیست و حکم مهمان و خانهٔ عاریتی
دارد انرا نیز بطریق استعاره سرای سپنج خوانند و بمعنی چراگاه جانوران
هم هست که دران اب و علف بسیار باشد و پانزده را نیز گویند که چون پانزده
سپنج است طیش سبک سار شدن و بی عقل شدن و نیز ازش نه گردیدن
یعنی خفا شدن نیز و خشم و غضب بیراج نام یکی از بادشاهان هندوستان است
و هندوان انرا بهراواج گویند طبل زیر گلیم کنایه از نهان داشتن
امریست که ان ظاهر و هویدا بود و نهفته نماند نه باشد تمت بیان الولیات
خواجه شمس الدین محمد رحمه الله بعون ملک الوهاب شرف الغطعات
منه ایضا بیا ای طایر فرخ بیاور مژده دولت عسی الایام ان یرجعن
قوما کالذی کانوا یعنی ای طایر فرخ بیا و مژدهٔ دولت که شاید نزدیک باشد
ایام اگر برگردد روزی مثل انچنان که بود اگر بجای بودیا قوما باشد کذا فی بعض
نسخ گویا بد باشد که معنی ان شود که نزدیک شد ایامی که برگردند
قوم انچنان را که بودند یعنی پیشتر مایل مهر و جفا بودند حال شاید بعکس ان
باشد شراب لعل مروق بجام گفت که من چهار گوهرم اندر چهار جای
مدام ز مردمم بتاک و عقیق در شیشه سهیل در رحم خمیم و اوفتاب
اندر جام مرا حرام که خواند که وقت خوردن من حلال زاده برون

٦١

ایا ذیغ حرام یعنی در درخت انگور سبزم و در شیشه سرخم و در رحم سهیلم چون سهیل
و ایم متحرک است یعنی در رحم در جوشم و در جام افتابم مرا حرام کی میگوید که هر کس مرا بکار
حرف و سخن راست ازاو بروز خواهد کرد بمضمون باده نه در هر سری شر میکند
انچنان را انچنان تر میکند وکل اخ مفارقه اخوه لعمر ابیک الا الفرقدان لعمرک
در مقام قسم هست یعنی دو فرقدان دوستان است که منزلی از منازل قمر است
یعنی هر برادر در معارفت و جدائی میکند برادرش را قسم بجان پدر تو مگر فرقدان که از هم
جدا نمی شوند یعنی تو هم مثل فرقدان هستی نام حبیب من که مدرزویش محل آن
دو حرف ز نظم حافظ مرتحل است اول ششم همی بجا بنش روش لیکن بحکم
حاصلش حذف دال است مرتحل کوچ کننده و رونده همی در اینجا مراد ابیات
است که حروف هجی باشد این معمی است بنام احمد توجیه ان باین طریق است
که اول حرف نام ممدوح ششم حرف تهجی است که او را قلب کرده باشند و
حرف ششم تهجی را که حا باشد وقتی که قلب کنند روشن و ظاهر است که ح
میشود حذف دال هر دو فارسی ان معرب انها دم و قلب میشود و دم را
که قلب کنند میشود مد را که در نظر الف مد ح میکند انرا احمد میشود اللغة
طرز وشکر وقت سعید کعب الغزال یعنی از شکر باشد پاره باشد و دمالغو علی
ارغلو اهم هست یعنی شراب منظر امده هست و کعب الغزال الموا ایم کعتند

که بحذف لام احز باشد ربو بمعنی مکر و حیله و تزویر و فریب باشد و نام پیر کنگاوس
هم هست که دعا و طوس بود و بر دست بیژن بن سیاوش کشته شد تمت
الرساله بحمد الله و افضاله فی یوم الجمعه سادس شهر شعبان المعظم من شهور
سنه ۱۲۳۵

تم تم
تم

بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خاتم النبیین محمد المصطفی
المزکی الامین وعلی آله وصحبه الطاهرین وبعد هذا شرح الفاظ المستعمله من الصوفیه قدس
اسرارهم **محبت** دوستی مخصوص را گویند بی سببی و علامات بی حرکتی و سکونی با حق تعالی
محب صاحب دوستی مخصوص را گویند خاصه با حق تعالی عام تر از آنکه طلب عبارت از آن باشد
محبوب حق تعالی را گویند وقتی که مستغنی دانند او را مطلق دانند بیا قید **طلب** جستن حق تعالی
را گویند مطلق عام تر از آنکه دوست دارند یا نه بلکه بیشتر از ارادت عبودیت و معبودیت طلب
بمقتضی استعداد ذاتی است با قصد طالب **طالب** جوینده را گویند از راه عبودیت بجهت کمال
نه از روی دوستی **مطلوب** حق تعالی را گویند از آن جهت که مستحق دوستی است من جمیع الوجوه
شوق انزعاج دل را گویند از طلب معشوق بعد از یافت او و بعد فقدان او بشرطی که اگر معشوق
ان یابد عشق ان نقصان نیابد بلکه در عشق زیاده شود **اشتیاق** کمال انزعاج دل را
گویند در میل کلی و طلب تام و عشق مدام بحیثیتی که یافت و نا یافت یکسان باشد و در
یافت ساکن و در نا یافت زیاده گردد و این اعلی رتبه محبت که زیاده و نقصان
و تغییر و تبدیل را بدان راه نبود نه در اتصال و مشاهده و نه در انفصال و مجاهده **حسن**
جمعیت کمالات را گویند در یک ذات و این جز حق تعالی را نبود **جمال** اظهار کمالات معشوق
بجهت زیادتی رغبت و طلب عاشق **خال** اظهار بزرگی معشوق است از جهت [illegible] از عاشق
وقتی غرور عاشق و انتباه به بیچارگی خود و بزرگی معشوق **خط** ظهور معشوق را گویند چنانکه
عاشق را یقین شود که اوست **شکل** وجود حق تعالی را گویند **لطف** پرورش دادن

معشوق است عاشق را بطریق مواسات و موافقت صحبت نهایت کمالات الهی را گویند که هیچ
نهایات ان نرسد شنگی ظهور انوار است از راه مشاهده مجرد از ماده شوخ و شنگی احکام طالع
و لوامع انوار است از حضرت متعال در هر ماده شوخی کثرت التفات را گویند و سرعت در و
کرشمه التفات را گویند شمایل امتزاج جمالیات و جلالیات را گویند شیوه اندک جذبهٔ الهی را
گویند در حالی که باشد سالک را لیکن گاه باشد و گاه نباشد و سالک بسوز و مغلوب شود مکر
غرور دادن معشوق است مر عاشق را آگاهی از طریق قهر و مخالفت فریب استدراج الهی را
گویند وفا عنایت ازلی را گویند بی واسطه عمل جفا احتجاب از شرح جفا پوشیدن
دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات جور باز داشتن سالک را گویند از ترقی عروج
ناز قوت دادن معشوق عاشق را جلال ظهور صفات قهر را گویند لین بسط صفات
مهری را گویند در عاشق نمک امتحانات الهی را گویند بواسطهٔ تقرب پرده موانع را
گویند که میان عاشق و معشوق باشد و آن از طریق عاشق باشد نه از جهت معشوق
حجاب موانع را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد نوعی از انواع از جهت عاشق
بحکم ارادهٔ معشوق نقاب موانعی را گویند که عاشق را از معشوق باز دارد بام کشف
حجاب را گویند خانه خودی خود را گویند که غیبت وجود است یاری مطاوعت
سالک را گویند علی سبیل البصیرة مستوری نفس کنه عنایت الهی را گویند که از ادراک
کافهٔ عالمیان پوشیده است سرکشی اراده و مراد سالک را گویند بحکم ارادهٔ الهی تندی
بی نیازی او را گویند بحسب ان الله غنی عن العالمین تیزی رد کردن اعمال و عبادات را

گویند

گویند سلطان خوبان اعمال احوال را گویند بر عاشق چنانکه حکم ارادت است بر معشوق امیری اراده
جاری داشتن است بر سالک دستگاه حصول جمیع صفات کمال است با وجود قدرت بر اظهار
هر صفتی توانگری حصول جمیع کمالات را گویند توانائی صفت فاعل مختار را گویند سواری
احاطهٔ استیلای الهی را گویند تاختن اتیان الهی را گویند بطریق قهر ترکتاز جذبهٔ الهی را
گویند وقتی که بر سلوک مقدم و زحمت مجاهدت بسیار کاری کشاده نشود و جذبه در رسد
و او را قبول کند و اعمال او تمام و مقصود رساندش غارت جذبهٔ الهی را گویند بواسطهٔ
سلوک و مجاهده تاراج سلب اختیار سالک را گویند در جمیع اعمال و احوال ظاهری و باطنی بی باکی
استغنای ربوبیت را گویند که هیچ رغبت فقر و هیچ ترس بهیه و مماثله ندارد تکبر
بی نیازی است از انواع اعمال سالک شهود وجود مطلق را گویند متصف شدن را
گویند بصفات کمال دید وجود مصطفی را گویند کج مقام عبودیت را گویند
بطریقی که تعین در ان مرتفع نباشد یار صفت جود الهی را گویند که ضروری کافهٔ
موجودات است و هیچ اسم موافقت را از این وجود نیست مر سالک را زیرا
که کلمهٔ توحید برین دایر است غمگسار صفات رحمانی را گویند که شمول عمومی
دارد غمخوار صفت رحیمی را گویند که خصوصیتی دارد مهربانی صفت ربوبیت را
گویند دلداری صفت باسطی را گویند بسرور و محبت در دل دلکشی صفت
فتاحی را گویند در مقام انس بدل جانانه صفت قیومی را گویند که همه موجودات
قایم بدوست که اگر این دقیقه در موجودات نبودی هیچ چیز را روی وجود و بقا

نیافتی دوست سر محبت الهی را گویند که هیچ کس را غیر حق بسر او راه نیست جان افزا صفت
باقی را گویند که سالک در آن صفت باقی ابدی باشد و فنا را بدان راه نبود زلف غیب
هویت حق تعالی را گویند یعنی وجود همه کس بوجود او حاصل است گیسو طریق طلب را گویند
بعالم سرّیت که خیلی متین اوست خم زلف معضلات و مشکلات اسرار الهی را گویند
پیچ زلف اصول حقایق و معارف را گویند تاب زلف کتمان اسرار الهی را گویند
سر صفت مشیت و ارادهٔ حق تعالی را گویند خط و خال ظهور اسرار الهی را گویند ابرو
اهمال کردن سقوط سالک است از درجات بواسطهٔ تقصیر که از او صادر شود کمان ابرو
عرض کردن سقوط است بسبب تقصیر و باز بحکم عنایت ساقط ناکردن از درجه و مقام پیوسته
ابرو سقوط سالک است از درجه و مقام بسبب تقصیر طاق ابروی اهمال ناکردن است
از سقوط سالک از درجه و مقام بسبب تقصیر و گذاشتن سالک در آن مژه حجاب
سالک است از دید تقصیر در اعمال چشم صفت بصیری الهی را گویند بجمیع احوال
سالک از خیر و شر چشمک ستیزه کردن الهی را گویند از تقصیر و خردهٔ که از سالک
در وجود آید چشم ابرو اشاره تنبیه کردن الهی را گویند مر سالک را از راه تقصیرات بطریق رمز
رمزا که در میان عاشق و معشوق مشترک است عشرت لذت انس است با حق تعالی
و سرور دل در آن لذت عیش دوام حضور است با حق تعالی با فراغت تمام شراب
غلبات عشق را گویند با وجود اعمال که مستوجب ملامت باشد و این اهل کمال را
باشد شراب پخته ممزوج را گویند بمعاورهٔ عبودیت شرابخانه عشق صرف را گویند

عالم ملکوت را گویند می غلبات عشق را گویند با وجود اعمال که مقارن ملامت باشد و اهل
کمال را این باشد میکده عالم لاهوت را گویند خمخانه مقام مناجات را گویند بطریق محبت باده
مهبط تجلیات را گویند که عالم قلب است ساقی عشق را گویند وقتی که ضعیف باشد و این
عوام را نیز گویند در بدایت سلوک قدح تجلی محبت را گویند که موجب سکر گردد جام وقت را
گویند صراحی احوال را گویند خم مقام را گویند توقف را گویند جرعه اسرار مقامات را
گویند و احوال را و سلوک که از سالک پوشیده مانده باشد مستی فرو گرفتن عشق است
جمیع صفات داخلی و خارجی را گویند و عبارت از آن سکر اول است مست خراب استغراق را
گویند و نظر داشتن باستغراق خود هشیاری افاقت از غلبهٔ عشق بحسب صفات
اندرونی و بیرونی خمار رجعت را گویند از وصول بطریق انقطاع رندی قطع نظر است
از انواع اعمال و طاعات قلاشی معاشرت و مباشرت اعمال است چنانکه اقتضای
احوال است اوباشی ترک توبت است از طاعت و ترک ستم از طاعت در غلبهٔ محبت
لاابالی پاک داشتن دل است از هر چه پیش آید و گوید و کند در غلبات سلوک شمع نور الله
گویند که در قندیل دل افروخته شود شاهد تجلی را گویند نقل مباشرت و کشف اسرار را
گویند کباب پرورش دل را گویند صبح طلوع اوقات و احوال را گویند بامداد بدایت
احوال را گویند روز تتابع انوار را گویند شب قدر بقای سالک را گویند در عین استهلاک
بوجود حق تعالی شب مقام غیب الغیوب است و جبروت را نیز گویند شب یلدا نهایت
الوان انوار است کو سواد اعظم را گویند عید مقام جمع را گویند نوروز مقام تفرقه

گوینده کفر تاریکی مقام تفرقه را گویند کافر صاحب اعمال تفرقه را گویند ترسا تجلی را گویند
با ملاحظه جلال و تیر اطلاق بر حقایق آن کنند ترسابچه نتیجه حال تجلی را گویند و مطلق از تقید
با حد التجلیین و آن شهود تجلی است دیر عالم انسانی را گویند بت مقصود و مطلوب را
گویند توبه بازگشتن از چیز ناقص و نازل را گویند بچیز کامل و عالی ایمان دریافت حق تعالی
گویند اسلام متابعت اعمال را گویند دین اعتقادی را گویند که از وساوس مقام تفرقه
سر برکرده باشد زهد اعراض را گویند از زیادتی و فضول دنیاوی نماز اجتهاد سالک را
گویند روزه و مطاوعت التفات را گویند روزه قطع و امساک را گویند از غیر زکوة ترک
و ایثار و تصفیه را گویند کعبه مقام وصلت را گویند حج سلوک طاعت و معارف را
گویند خرقه صلاحیت و سلامت صورت ظاهر را گویند بوستان محل گشادگی دل را
گویند فروختن ترک تدبیر و اجتهاد را گویند سجاده تغیر ظاهری را گرد کردن تسلیم وجود
خود را گویند بحکم مقادیر تیرماه مقام جمود را گویند زمستان مقام خمول را گویند
بهار مقام نشاط را گویند و قطع سالک تابستان مقام قطع حقایق و معارف را
گویند گلزار گشادگی را گویند اعم از آنکه بچیزی مخصوص باشد گل نتیجه علم را که در دل آید
گویند لاله نتیجه معارف را گویند که بمشاهده کشد نرگس نتیجه علم را گویند که از عمل پیدا
شود سرو علو مرتبه را گویند ریحان رزق را گویند که از غایت تصفیه در دل پیدا
شود نشو ترقی را گویند نما غذا یافتن را گویند که از پرورش الوهیت باشد
وردی صفت سلوک را گویند سبزه کمال مطلق را گویند با نقیه کمالها را بر یکی دیگر قیاس کنند

ومناسبت

و مناسبت مرعی دارند ابر مجازی گویند که سبب وصول بود لسبب انتها که بیابد نسیم باد
اوردعات را گویند که در فرح و ذوق باشد مطرب آگاه کننده را گویند در طریق
نای پیغام محبوب را گویند در حجاب رقیق دف طلب معشوق بر عاشق را گویند
ترانه راز محبت را گویند و اگر کسی را وقت نظر باشد هر سازی را بمعنی کشد علی الانفراد
سوا باشد چشم سیاه ظاهر کردن کمالات و علو مرتبه سالک را چشم نرگس ستر احوال
کمالات را گویند و غلبه مرتبه سالک که مردم دانند که او ولی است و ستر او دانند
که خود ولی است و مردم ندانند این قدم اقدم و اعلی باشد از اول روی مرات
تجلی را گویند ماه روی تجلیات را گویند که سالک بحقیقت آن مطلع شود و علم او
در و باقی ماند رخ تجلیات محض را گویند چهره گلگون تجلیات غیر مادی را
گویند در خواب یا در حالت بیخودی خال سیاه عالم الغیب را گویند خط سبز
عالم برزخ را گویند که انبیا را بواسطه و اولیا را بتصفیه لب شیرین کلام
بی واسطه را گویند بشرط ادراک و شعور دهان صفت تکلم را گویند دهان تنگ
صفت تکلم را گویند بطریق تقدس و وهم انسانی سخن اشاره و اشتباه الهی را
گویند سخن شیرین اشارت الهی را گویند مر انبیا را بواسطه و اولیا را بواسطه
الهام در سخن کشف اشارات را گویند در ماده و غیر ماده معقول و در محسوس ماده
زبان امری گویند که موافق تقدیر باشد زبان برید امری را گویند که موافق طبع
سالک باشد زبان قهر پاسخ قهر را گویند مر سالک را زبان شیرین محل ملاحظه مشایخ را

گویند سبب نخ علم واضح را گویند ارشاد هده چاه نخ مشکلات اسرار ارشاد هده را گویند
غبغب مقام کشف حقایق را گویند بناگوش دقیقهٔ سلسلهٔ اعتصام را گویند
بحضرت الهیت بطریق کرم روش صفت کبریائی حضرت حق تعالی را گویند
میان مانعی را گویند که میان طالب و مطلوب مانده باشد از ستر مقام و حجاب میان باریک
حجاب وجود سالک را گویند و فنی که هیچ حجاب دیگر نمانده باشد موی میان نظر سالک را
در قطع حجب از خود و غیر دست صفت قدرت را گویند انگشت صفت احاطه را گویند
بازو صفت مشیت را گویند هدیه نبوت و ولایت را گویند بهشت وحی را گویند
یا الهام سلام درود محمد را صلی الله علیه و آله و سلم پیام اوامر و نواهی را گویند
که خلق بدان عمل کنند و آن بطریق وجوب باشد و این کلمات چند است که مخصوص
بعاشق و احوال او است اگرچه بنوعی تعلق بمعشوق هم دارد وصول مقام وحدت را
گویند مع الله در ستر او ضر او در باطن اسرار او [illegible] مراقبه آن را گویند پرستش
استعداد قبول کیفیت کلام را گویند در علم و عمل صوری و معنوی فراق غیبت را
گویند از مقام وحدت هجران التفات را گویند بغیر حق از درون و بیرون
اندوه اهتمام طلب معشوق را گویند حیرت را گویند در کاری که ندانند
وجد و فقر و حزن حالتی را گویند که در دل پدید آید بغیر از توافقت و باعث طلب
شود با تمام تمام محنت رنجات و آلام را گویند که بسبب معشوق بعاشق رسد
اختیاری و غیر اختیاری بزرگی مقام تکلیف را گویند نامرادی مقام حیرت را

گویند

گویند دیوانگی استیلای احکام عشق را گویند بر صفات عاشق در اعمالی که مقام
محظوظی است از حق مدهوشی استهلاک ظاهر و باطن را در عشق خرابی
مقام ظلمت را گویند که مقام اول است سعادت قطع تصرفات را
گویند که تدبیرات عقل است دوری خواستن ازلی را گویند چوگان شعور بمعارف
کیفیات عالم تفرقه را گوی تقدیر بر جمیع امور را گویند بطریق قهر
و جبر ناله مجبوری و مقهوری سالک را گویند در وقت تقدیر
فریاد مناجات را گویند آه ذکر جهر را گویند
فغان علامت کمال عاشق را گویند که زبان و بیان را در آن راه نبود
اظهار احوال درونی را گویند رنج وجودی امری را گویند که بر خلاف
ارادهٔ دل بود درد حالتی را گویند که از محنت ظاهر شود و محب تحمل
آن نماید بیماری قلق انزعاج را گویند مردن طرد و راندگی را گویند از حضرت
محبوب زندگی قبول و اقبال را گویند که بحضرت الهی باشد و این زندگی
بتدریج حیات ابد شود راحت وجود امری را گویند که موافق ارادهٔ
دل ناتوانی بی قدرتی و دست نارسائی را گویند بر هرچه مراد و مقصود
باشد و این برقرار ماندن دل و قوی ظاهری و باطنی را گویند افتادگی
ظهور حالات الهی را گویند و عدم رویت راه پاکبازی توجه
خالص را گویند نه در اعمال ثواب خواهد و نه در اعمال علو مرتبه بلکه خالص

خدای را جوید **حضور** مقام وحدت را گویند **غیبت** مقام هیبت
گویند **گرمی** مقام محبت را گویند **سردی** مقام برد الیقین را گویند و این
نهایت مقام محبت است **خواب** فنای اختیاری را گویند در ترتیب
از افعال **خواب** بیداری عالم صحو را گویند **شتر** انانیت را گویند
قطار نوعیه را گویند **محمل** اوامر تکلیفی را گویند **علف** شهوات و
مشتهیات نفس را گویند **رز** ریاضت و مجاهده گویند **سیم**
تصفیه ظاهری و باطنی را گویند **عنت** خرده گیری را گویند که
از او تقصیری در وجود آمده باشد و منازعت معشوق و عاشق را گویند
و الحمد لله رب العالمین آنچه در معنی در می‌یابد خالا نیست که به
تشکیک مشکک زایل می‌شود یا نه اگر زایل نمی‌شود یا مطابق
واقع است یا اعتقاد راسخ از اعلم گویند و اگر جانب وقوعش
غالب است از ظن گویند و اگر جانب عدم وقوعش غالب است
از وهم گویند و اگر مساوی الطرفین باشد از شک گویند
و اگر با اعتقاد راسخ باشد و مطابق واقع نباشد از جهل مرکب گویند

تمام شد این نسخه والسلام علی
تابع الهدی

تم م



